



سیروس تراول

بیش از ۵۰ سال است که سیروس تراول در پهنه آسمان های جهان همچنان می درخشد

سیروس تراول با همکاری کادری ورزیده و حرفه ای آسایش و راحتی سفر شما را تضمین می کند.

شعب سیروس تراول در شهرهای

سانفرانسیسکو، سن خوزه، بورلی هیلز، ارواین و واشنگتن در پنج روز هفته

و وبسایت سیروس تراول در ۲۴ ساعت شبانه روز در خدمت شماست

(800) 332-9787

WWW.CYRUSTRAVEL.COM

سیروس تراول نامی معتبر در ارائه خدمات مسافرتی به جامعه ایرانی در سراسر جهان



Jamshid S. Irani

Attorney At Law

دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا



نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پروندههای فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتهای بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM

Got Knee Pain?

خدا حافظی پا زانو درد
و احساس دوباره جوانی



NO Surgery • NO Steroids • NO Downtime
SAFE • FDA CLEARED • EFFECTIVE

درمانی تازه و قطعی برای رهایی از درد زانو بدون نیاز به جراحی، استروئید و بستری شدن

با تزریق هیالگان،

انگار که زانوهای خود را

روغن کاری کرده‌اید!

هیالگان ژلی است که

فوراً

باعث کاهش التهاب و افزایش نرمی
و انعطاف‌پذیری زانوی شما می‌شود.



آرتروز زانو یا ورم مفاصل، عارضه‌ای است که
برای هر کسی، جوان، سالمند یا ورزشکار،
بعد از ۲۵ سالگی پیش می‌آید. عوارض ناشی
از آرتروز زانو یا ورم مفاصل به قرار زیر است:
۱. درد هنگام فعالیت
۲. درد و التهاب
۳. دشواری در بالا و پایین رفتن از پله‌ها
۴. احساس از جا در رفتگی مفصل
۵. صدای بهم خوردن و جابجایی زیر زانو
۶. دشواری در زانو زدن، خم شدن و راه رفتن

StopKneePainNJ.com

OSTEOARTHRITIS CENTER OF NJ

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

RECIPIENT OF "AMERICA'S
TOP PHYSICIANS AWARD"

DR. ALI MAZANDARANI

M. T. Shahab, M.D.

اکثر بیمه‌ها، شامل مدیکیر، پذیرفته می‌شود

As Featured On:



برای تشخیص و مشاوره فوری در دفتر،

همین الان

با شماره زیر تماس بگیرید!

201 848 8000

گارانتی فقط برای داروی هیالگان به ارزش ۵۰۰ دلاری باشد. عکسبرداری، هزینه تزریق و سایر خدمات شامل این گارانتی نیست.

AHKAMI MEDICAL GROUP

WITH OUR PROFESSIONAL STAFF INCLUDES:

Registered Nurses . Social worker . Clinical Dietician



VISIT BY APPOINTMENT

973.471.9585

110 Passaic Ave., Passaic, New Jersey 07055



*If you could get paid every time
someone:*

*Heated Their Home
Turned on a Light
Cooked a Meal*

Would You Want To Know How?

Be a part of the largest transfer of wealth in our lifetime,
we are a well established energy company looking for

Self Motivated

Hungry

& Enthusiastic Individuals

to assist us in our National expansion.

Be Your Own Boss

Set Your Own Hours

Unlimited Income Potential

موقعیت کاری برای آدم‌های خودکار

رئیس خود باشید و ساعات کار را خودتان تعیین کنید!

Immediate Positions Available

Please apply by faxing resume to:

949 209 9201

OR

714 495 4103





SHERWIN S. ARZANI

ATTORNEY AT LAW

Los Angeles Office

800 W. Sixth Street, Suite 320

Los Angeles, CA 90017-2706

Tel: (213) 689-9929 F: (213) 689-0881

Santa Monica Office

1318 Broadway, Suite 100

Santa Monica, CA 90404-2710

Tel: (310) 826-1300 F: (310) 826-1332

WWW.ARZANILAAW.COM

E-MAIL: SSA@ARZANILAAW.COM



SHAHRAM JAHANIAN

CPA, Cr. FA, IRS EA

3200, Wilshire Blvd.,
Suite 906, North Tower
Los Angeles, CA 90010

Tel: 213 380 3311

Fax: 213 380 3399

info@elitecpa.com

www.elitecpa.com



Law Offices of
Cyrus Meshki

A Professional Law Corporation

دکتر سیروس مشکی

ATTORNEY AT LAW

Tel: 310-888-1122

10866 Wilshire Blvd., #400

Fax: 310-888-6010

Los Angeles, CA 90024

cyrusmeshki@gmail.com

www.cyrusmeshki.com



CUSTOM COTTAGE

CA lic# 659378 B&C-36

Plumbing &
General Contracting

Albert Yeroumian / Owner

(818) 618-0988

19528 Ventura Blvd #471
Tarzana, CA 91356

FARHAD MOTAMEDI, M.D., F.A.C.S.

Diplomate American Board of Urologic Surgery

Adult & Pediatric Urology

West Wilshire Medical Plaza

11600 Wilshire Blvd # 508

Los Angeles, CA 90025



Tel: 310-575-9995

Fax: 310-575-6665

Law Offices of Oliver O. Naimi



OLIVER O. NAIMI

ATTORNEY AT LAW

Tel: 213-689-9929

Fax: 213-689-0881

oon@oonlaw.com

800 W. Sixth Street,

Suite 320

Los Angeles, CA 90017

Law Offices of M. AZHAR ASADI

ATTORNEY AT LAW

9777 WILSHIRE BLVD., SUITE 900
BEVERLY HILLS, CA 90212-1901

PHONE: 310-777-6500

FAX: 310-777-6900

CELL: 310-350-7395

EMAIL: ALEXASADI@GMAIL.COM

Arzani & Naimi, LLP



Sherwin S. Arzani, Esq
Attorney at Law

ssa@InjuryLaw247.com

www.injurylaw247.com

800 W. Sixth Street,
Suite 320
Los Angeles, CA 90017

Tel: (213) 689-9929

Fax: 213.689.0881

Toll Free: 855.4LAW247

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیمات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،
فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و
غیرمذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حکم و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

زمستان ۱۳۹۱

سال هفدهم، شماره ۶۸

- | | | |
|----|--------------------------------|--|
| ۸ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۹ | پژمان بختیاری | اگر ایران به جز ویران سرا نیست |
| ۹ | | نکته‌هایی درباره شعرای بنام ایران |
| ۱۰ | | نامه به سردبیر |
| ۱۲ | | عکسی از زلزله که جهانی شد |
| ۱۳ | | خبرها |
| ۱۶ | شاهرخ احکامی و اردشیر لطفعلیان | معرفی کتاب |
| ۱۹ | | شعری از عمادالدین خراسانی |
| ۲۰ | | مستند «سخن از هاید»
بر خورد آرا |
| ۲۱ | داریوش شفا | کی نوبت ایران است؟ |
| ۲۴ | | دو اعتراض به طرح جدایی آذربایجان از ایران |
| ۲۶ | خسرو ناظری | زبان پارسی در تاجیکستان |
| ۲۷ | | دو سروده از دو شاعر تاجیک
فرهنگ و هنر |
| ۲۸ | | نکوداشت نیم قرن فعالیت ادبی محمود دولت آبادی |
| ۲۹ | | به یاد پرویز رجبی |
| ۲۹ | | فقر، روز را «بی اندیشه» سر کردن است |
| ۳۰ | رسول سرخابی | یادی از خسرو شاهانی |
| ۳۲ | | کتابخانه‌ای در نانوائی |
| ۳۳ | بلورچی و واقفی | توران شهر یاری |
| ۳۵ | | چند اشاره پر معنی از حسین پناهی |
| ۳۶ | براین اپلتون | گفتگو با جان لیمرت |
| ۳۹ | هوشنگ بافکر | یادداشت‌های سفر به ینگه دنیا |
| ۴۲ | | آبشار شوی دزفول |
| ۴۳ | ترجمه: شاهرخ احکامی | گفتگو با نگار احکامی |



سخنی با خوانندگان

مردم فداکار ایران، حتی با عبور از روی مین‌های آن چنایی، از خاک وطن خود در مقابل نه تنها صدام، بلکه با تمام دنیای غرب دفاع کردند و یک پارچگی ایران را حفاظت کردند....

جان لیمبرت، گروگان سابق سفارت آمریکا و این سیاستمدار ورزیده و پخته، در ادامه مصاحبه خود با «میراث ایران» در این شماره اظهار می‌کند که وقتی تمامیت ارضی ایران در خطر باشد، ایرانی‌ها همه متحد و یک صدا می‌شوند و با ایجاد حلقه‌های زنجیر اتحاد از میهن خود دفاع می‌کنند.

ما ایرانی‌ها مرتب همدیگر را سرزنش می‌کنیم که با یکدیگر اتفاق نداریم و متحد نیستیم و هر کسی ساز خود می‌زند. متأسفانه این نکته از خیلی جهات در ظرف این سی و سه سال در غربت بارها به اثبات رسیده است. هر ایرانی خود را رهبر و رئیس می‌داند و هیچکس را قبول ندارد. این خصلت شاید در اداره یک انجمن کوچک، و یا برپایی یک مراسم بتواند موفق باشد، اما لحظه‌ای که مسأله تمامیت ارضی و استقلال ایران عزیز و حفظ جان مردم بی‌گناه‌مان در ایران باشد، به گونه‌ای دیگر عمل می‌کنیم. از این نظر شاید ایام انتخابات اخیر آمریکا، نمونه‌ای دلگرم‌کننده برای همه ما باشد. یعنی می‌شود امیدوار بود که خود را دست کم نگیریم و با بی‌اعتنایی بر پراکندگی خود نگاه نکنیم و خوش‌بین باشیم که وقتی یک امر حیاتی مطرح است ما بیش از هر قوم و ملیت و کشوری با یکدیگر متحد و هم‌صدا خواهیم بود. از این خاصیت نهفته و به ظاهر آشکار نشده، بایستی آگاه بود و از آن در مواقع ضروری به بهترین وجهی استفاده کرد.... یکی از دردهای بزرگ ما در مقابل با مشکلات و درگیری‌های در درون

و برون مرز، فقدان رهبری صحیح و عاقلانه است. از هموطنان خارج از مرز می‌توان انتظار بیشتری داشت تا از عزیزان درون مرز برای آن که هر حرکت هموطنان عزیز ما در شرایط اختناق با تهدیدهای جدی روبرو است، خطر زندانی شدن، شکنجه و اعدام و سرکوب بسیار شدید. مع‌الوصف همین مردم هنوز که هنوز است از مبارزه برای گرفتن حقوق اولیه انسانی‌شان، از جمله حق اظهار عقیده، انتخاب دین و خط مشی سیاسی، از راه‌های مختلف از جمله مبارزه مطبوعاتی دست نکشیده‌اند. و باز شاهد ادامه این مبارزه حتی به قیمت به خطر انداختن جان‌شان، هستیم.

نکته جالب توجه و تکان‌دهنده‌ای که در این انتخابات در میان ایرانیان به وضوح احساس می‌شد اینک این حس، که شاید از همان خلیات منفی ما باشد، که همیشه حق با ماست و طرف مقابل چیزی جز شنونده و قبول‌کننده عقاید ما نباید باشد.... وجود نداشت و با حوصله و صبر و تحمل بیشتری به یکدیگر گوش می‌سپردیم. این در حالی است که گذشته در محاوره‌ها و نوشته‌های خود گاهی از اینکه طرف مقابل مطابق با نظر ما همراهی

فرارسیدن سال نوی مسیحی را به تمام هموطنان عزیز مسیحی درون و برون مرز و انسان‌های خوب خواهان صلح و آرامش در جهان شادباش می‌گویم و آرزویم مانند همیشه سعادت و سلامت و یک‌دلی و یک‌رنگی مردم خوش باطن و نیک سیرت در جهان است. گرچه آرزوهای انسانی ما سال‌هاست که برآورده نشده و همواره شاهد به اوضاع منفی‌تر و یاس‌آورتری هستیم، ولی باز هم امیدوارم امسال روزهای بهتر و درخشان‌تری برای همه داشته باشد.

اتفاق قابل توجهی که در روزهای پایانی سال گذشته شاهد آن بودیم، شور و شوق و پشتکار زیاد عزیزان ایرانی-آمریکایی برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بود. در این امر، بانوان افتخارآفرین ایرانی حضوری محسوس‌تر و چشمگیرتر از مردان داشتند. مهمترین انگیزه‌ی ایرانیان آمریکایی، تأثیر نتیجه انتخابات در مورد حمله نظامی به ایران بود. ترس از شکست کاندید دمکرات و برنده شدن جمهوری خواهان ناشی از خطر حمله به ایران و ویرانی میهن عزیزمان بود.

در همه میزگردها و گفتگوهایی که پیرامون انتخابات ریاست جمهوری آمریکا با عزیزان ایرانی-آمریکایی صورت می‌گرفت، مسأله احتمال حمله نظامی به ایران در مرکز توجه طرفین گفتگوها بود و این موضوع از حساسیت بالایی برخوردار بود. واقعاً جالب بود، چرا که در هیچ زمانی شاهد ابراز چنین احساس میهن‌پرستانه‌ای در هموطنان خودم نبودم. عشق به ایران به اشکال مختلف خودنمایی می‌کرد، با خواندن شعرهای حماسی و یادآوری از تمدن درخشان گذشته ایران....

متأسفانه تا چندی پیش، در میان ایرانیان مهاجر کسانی بودند که تنها راه برای بازیافتن ایران را در حمله نظامی به ایران و جنگ می‌دانستند و تصور می‌شد که این جنگ باعث سرنگونی رژیم حاکم خواهد شد. اما اکنون به نظر می‌آید با شنیده شدن زمزمه تجزیه و تقسیم ایران، احساس خطر توسط ایرانیان خارج از کشور جدی‌تر شده است و واکنش آنها که در جریان انتخابات ریاست جمهوری آمریکا انعکاس یافت، شگفت‌انگیز و تحسین‌آور بود. در آن ایام می‌دیدم که برخی برای قبولاندن عقاید سیاسی خود چگونه می‌کوشیدند به طرف مخالف‌شان بفهمانند که پای یک پارچگی، استقلال و ماندگاری ایران در میان است.

گوینده جمله زیبا «ایران نمیرد هرگز»، یکی از همین ایرانیانی بود که برای استقلال و تمامیت ارضی ایران همواره از هیچ چیز حتی فدا کردن جان‌شان دریغ نکرده‌اند. مگر نه اینکه همین فرزندان این مرز و بوم از کودک و پیر و جوان، زن و مرد در هشت سال جنگ تحمیلی ایران و عراق با کشته و زخمی شدن بیش از یک میلیون نفر و نابود شدن سرمایه‌های هنگفت

اگر ایران به جز ویران‌سرا نیست من این ویران‌سرا را دوست دارم

حسین پژمان بختیاری

اگر ایران به جز ویران‌سرا نیست
من این ویران‌سرا را دوست دارم.
اگر تاریخ ما افسانه‌رنگ است
من این افسانه‌ها را دوست دارم.
نوی نای ما گر جان‌گداز است
من این نای و نوا را دوست دارم.
اگر آب و هوایش دل‌نشین نیست
من این آب و هوا را دوست دارم.
به شوق خار صحرای خشکش
من این فرسوده‌پا را دوست دارم.
من این دل‌کش زمین را خواهم از جان
من این روشن‌سما را دوست دارم.
اگر بر من ز ایرانی رود زور،
من این زورآزما را دوست دارم.
اگر آلوده دامانید، اگر پاک
من ای مردم، شما را دوست دارم.

ندارد، چنان به خشم می‌آمدیم و سعی در کوبیدنش داشتیم که برایم بسیار مأیوس‌کننده و غم‌انگیز بود و دردناک‌تر اینکه، لحن سخن گفتن و شیوه رفتار همین عزیزان در صحبت و گفتگو با دوستان و آشنایان غیرایرانی خود، مملو از تعارفات معمول ایرانی و ادب و نزاکت بیش از معمول بود. بهر حال شاید این انتخابات آغازی بود برای شناختن یکدیگر، برای کنار گذاشتن تهمت زدن‌ها و برچسب زدن‌های سیاسی و اتهامات آنچنانی به یکدیگر.

این انتخابات شاید فرصتی بود که ما ایرانیان آمریکایی، از هر جهت بیشتر و بیشتر به فکر مشارکت و فعال شدن در امور سیاسی و اجتماعی جایی که به عنوان وطن دوم خود انتخاب کرده و زندگی می‌کنیم، باشیم. امیدوارم در آینده نزدیک ما بتوانیم نمایندگانی در مجلس سنا و کنگره آمریکا و همچنین استانداران و فرماندارانی با ریشه ایرانی داشته باشیم و خدا چه می‌داند شاید هم روزی در کاخ سفید

من جداً معتقدم که اگر می‌خواهیم ایران مان حفظ و مردم ایران در امان باشند، بایستی در مملکت دوم‌مان در مصادر مهم و مؤثر جای داشته باشیم تا در مواقع حساس جلوی تصمیمات ویرانگر و مهلک برای ایران و مردم خود را بگیریم.

به امید آن روز

فردوسی، سربلندی می‌آموزدت و پاکی و عرق جاودانگی ملی.
ابوسعید، دل و جانت را با خود می‌برد، به نهایی که دیگران را
هرگز قدرت بردن نبوده است.

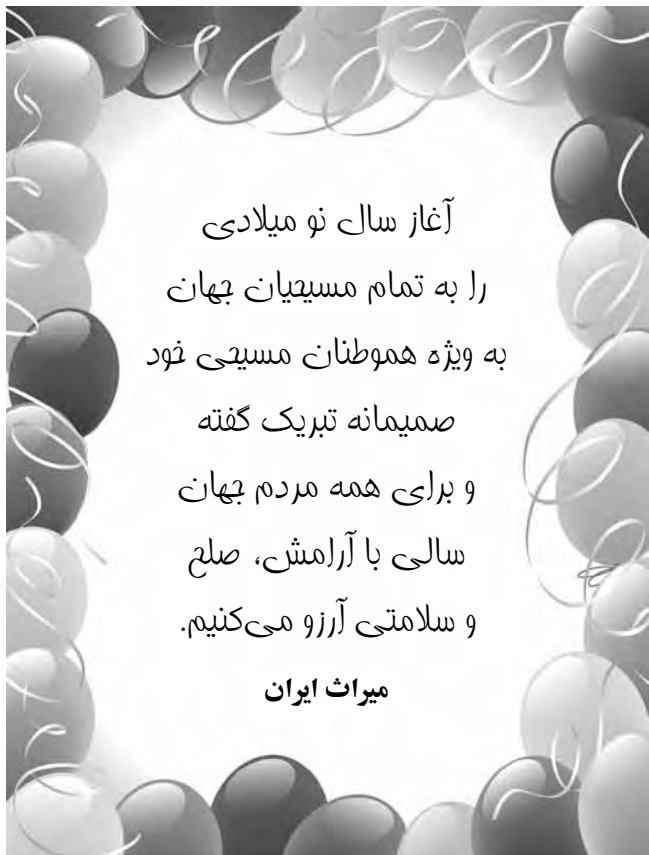
عطار، عطر جاودانگی عرفان است و عطر جان.
خیام، از حقیقت هستی می‌گوید و از معادله لاینحل مرگ و
زندگی در چهار مصراع شگفت‌انگیز. شگفت‌انگیزترین رباعیات
جهان.

بانگاه به رود کی، عراقی، نظامی، به زندگی نگاه کن، زیبایی‌ها بر
تو چهره خواهند گشود. دیده‌ات زیبا بین می‌شود و ذهنت زیبا چین.
به مولانا، اگر دل بدهی، به یکباره با او یکی می‌شوی. به آنی
از خود بی‌خودت می‌کند و نورش بی‌دریغ بر تو خواهد بارید.
بی‌زمان و بی‌مکان.

حافظ، به اندیشه‌ای ژرف و امیدارت و به تعظیمی از سر تحسین
تمامی عمر، تمامی عمر.

و اما سعدی، در محضر سعدی این مسلم‌ترین استاد یگانه در
دوگانه‌ی شعر و نثر پارسی، فقط و فقط باید خاموش بود و سر تا
پا گوش. در میان نخبگان سرزمین پهناور ادب پارسی، جامه زرین
صفت عالی «ترین» شاید برآزنده قامت استوار سعدی باشد و بس.

ژاله رادمرد (سیدنی، استرالیا)



آغاز سال نو میلادی
را به تمام مسیحیان جهان
به ویژه هموطنان مسیحی خود
صمیمانه تبریک گفته
و برای همه مردم جهان
سالی با آرامش، صلح
و سلامتی آرزو می‌کنیم.
میراث ایران

نامه به سردبیر

نام درست نویسنده

مدیر محترم نشر میراث ایران،

با سلام و درود فراوان. امیدوارم مانند همیشه قلم‌تان پربار باشد و با سپاس فراوان برای کوششی که برای فرهنگ ایرانی و زبان فارسی می‌کنید.

در نسخه‌ی جدید نشر میراث ایرانی، در صفحه‌ی ۱۷ که بخشی معرفی کتاب من، «چنگیدن آخر» بود، متوجه شدم که اسم من به جای ترانه جفرودی، ترانه جعفری معرفی شده بود. بسیار سپاسگذار خواهم شد که اگر امکانش باشد، بتوانید در فرصت مناسب اسم من را تصحیح کنید.

ترانه جفرودی

سرکار خانم ترانه جفرودی

سپاس از یادآوری و پوزش از خطای پیش‌آمده. در شماره زمستانی، نامه شما را چاپ و امیدوارم جبران اشتباه را بنماییم. در کارهای ادبی‌تان پیروز باشید.

شاهرخ احکامی

سپاسگزاری

... پنج نسخه مجله وزین «میراث ایران» واصل گردید. از اینکه مطلب فقدان دکتر احمد تهرانی را درج نمودید، نهایت سپاسگزارم. موفقیت شما را در ادامه این خدمت فرهنگی آرزو مندم.

علی دولتشاهی

آشنایی با خانواده جان لیمبرت

با عرض سلام، و نیز پوزش در تأخیر برگزاری تماس با جنابعالی و سپاس‌گزاری از مجله‌ی وزین و بسیار سودمند شما ... موفقیت ادبی و فرهنگی آن مجله را همچنان آرزو می‌کنم.

متأسفانه به سبب بیماری سرطان پیشرفته دخترم، و مسؤولیت خانوادگی او و همچنین نگهداری از دکتر شجاع‌الدین شیخ‌الاسلام‌زاده، پدر فرزندانم که مبتلا به سرطان لوزالمعده است، از انجام بسیاری وظایف اجتماعی به دور مانده‌ام.

با وجود این مطالعه‌ی مجله شما یکی از جمله سرگرمی‌های محدود زندگی فعلی‌ام می‌باشد. در نشریه‌ی اخیر مقاله‌ای درباره‌ی «جان لیمبرت» بود که به خصوص برایم حائز اهمیت قرار داشت. زیرا من در ایران با مادر او «دورتی لیمبرت» از نزدیک در مؤسسه‌ی خدمات اجتماعی کار می‌کردم و با خود او و پدرش ملاقات داشتم. اگر امکان دارد، تقاضا می‌کنم، آدرس یا تلفن او را به من بدهید تا از حال خانواده و به خصوص مادرش، که با من دوستی داشت، مطلع شوم و نسخه‌ای از کتاب خود را برایش بفرستم.

در ضمن کتاب دیگری در دست نوشتن دارم که امید است تا چند ماه دیگر به پایان برسد و قبل از هر کس به دست شما برسد. از خداوند برای شما و خانواده گرامی طلب تندرستی و شادمانی ابدی دارم.

دوستدار، آذر آریان‌پور

دفتر مجله یا مرکز ارتباطات بین‌المللی؟!

امیدوارم خورشید رهایت نکند. شادی همراهی‌ات کند و تاریکی پیدایت نکند. خیلی سروقت، ظهر دیروز مجله شما ۶۷ «میراث ایران» را با خوشحالی دریافت و فوراً مشغول مطالعه شدم. مثل همیشه اول «سخنی با خوانندگان» را خواندم و با اینکه قبلاً از اخبار موفقیت ورزشکاران‌مان در لندن آگاه بودم، دوباره از شادی سرمست شدم. متأسفانه از رنج بی‌پناهی زلزله‌زدگان آذربایجان تا مغز استخوانم سوخت و مطالعه سطر ۴۲ تا ۵۴ صفحه اول در مورد اجحاف به دختران دانشجوی ایرانی، مرا بر آن داشت که مقاله «چی شده که شریفه رفت» را برایتان بفرستم و البته در سطور آخر از پیشرفت جوانان در آمریکا دلم شاد شد و به شما آفرین گفتم. در صفحه نامه به سردبیر، به نوشتار جناب آقای ک. رهایی برخورد کردم که مرقوم فرموده‌اند، در تاریخ ۲۸ آبان‌ماه ۱۳۹۰ به هدف تقاطی دیدگاه‌ها و کندوکاو در پیرامون بخشی از رویدادهای تاریخی سیاسی میهن ما، نوشته‌ای را زیر عنوان «نقش دکتر مصدق در ملی شدن صنعت نفت ایران» تقدیم کرده است. از قلم شیوا و زیبا و سنگین ایشان پیداست که صاحب دانش و بینش هستند و می‌دانند چه می‌گویند. اگر ممکن است آن نوشتار را در شماره آینده چاپ کنید یا برای من بفرستید یا آدرس مرا به ایشان بدهید که برایم بفرستند. دلیل این تقاضا این است که ارادتمند در کتاب بازگشت به ارنگه، که در ایران اجازه چاپ ندادند، از کارهای آقای دکتر مصدق کمی خرده گرفته‌ام و چون من در مورد خودم قاضی باریک‌بین و سخت‌گیری هستم، می‌خواهم بدانم که به بی‌راهه نرفته باشم.

با تشکر، علی کوهستانی

استاد (پروفسور یارشاطر) شما مرا عینکی نمودید!

شامگاهی مجله گرامی «میراث ایران» را از صندوق نامه‌ها برداشتم. عکس استاد و سپس زندگی‌نامه پر نشیب و فراز او در لابلای نوشته‌های کمرنگ و ریز آن مجله پیچیده بود. این حکایت سهل و ممتنع را شما نوشته بودید و من خواننده تا به آخر خط نرساندم از پای ننشستم. لذا با آوردن یک ذره‌بین درشت و کمک گرفتن از یک چراغ قوه این راه طولانی پر نشیب و فراز را پیمودم!

نوشتم سهل و ممتنع چرا. روزی تصمیم گرفتم در یکی از سخنرانی‌هایم بگویم گفتارم سهل و ممتنع است «دموکراسی». سهل از جهت شناخت این اسم یعنی آزادی، ممتنع از آن جهت که دموکراسی آزادی نیست، بلکه رژیمی است و برای تثبیت آن هم چندین جلد دایره‌المعارف فرانسه بسیار سنگین را با خود برداشتم که بگویم و نشان دهم پدر آزادی یعنی ژان ژاک روسو بنیان‌گذار آن بوده است. بهر جهت اشاره‌ای است به سهل و ممتنع بودن زندگی‌نامه استاد.

دکتر احکامی عزیز سردبیر و بنیان‌گذار «میراث ایران» یکی از استثنای‌ترین آدم‌هایی زمان ما است. پزشکی حاذق است، هم سیاستمدار است، هم ادیب است، هم حافظ فرهنگ پر بار ایران. خوب چه اشکالی دارد که آنچه همه خوبان دارند او به تنهایی داشته باشد. همیشه بهترین ما را پیدا می‌کند. همگان را در حیات‌شان تجلیل می‌کند. میراث ایران را به صورت مجله پربار و مثل همه انتشارات ایرانی و در محتوایی آنچنان منتشر می‌کند که یک چشمه آن عینکی کردن من است!

اما استاد ارجمند تهو و شجاعت شما از کودکی برای کسب دانش روشن بود و لذا چنین سرنوشتی چون امروز هم برایتان آشکار و به قولی در پیشانی‌تان نوشته بود. تلاش برای تحصیل علم و به موازات آن کم و کسری‌ها و ناتوانی‌های کودکی و نوجوانی شاید موجب پیشرفت ما بوده است. باور دارم اگر مرفه بودید شاید موفقیت امروز نصیب شما نبود! ... باشد در این فعالیت فرهنگی، ادبی، علمی، فلسفی و بین‌المللی استاد با سرافرازی، عمر طولانی، سلامتی و سربلندی همراه باشد.

ارادتمند، دکتر پوران عاملی

مجله لحظات تنهایی را پر می‌کند

با سلام و تشکر فراوان از مجله بسیار خوب و پرارزش که لحظات بسیار سخت

بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org



برای اشتراک نشریه ره آورد

می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

تنهایی مرا با مطالب بسیار ارزشمند و آگاهی‌دهنده پر می‌کند. خوشحالم که شعر ناچیزم در مجله شما به چاپ برسد. بعد از فوت همسر عزیزم درد تلخ تنهایی را با تمام وجود احساس می‌کنم، تنها چیزی که مرا سرگرم می‌کند، نوشتن و مطالعه است... توفیق جنابعالی را از درگاه ایزد منان خواستارم.

چه شب‌ها با خیالت گفتگوها با قمر کردم

ز آب دیده گوهرها به دامن سحر کردم

به ماه و آسمان بردم شکایت از جفای تو

به آه و ناله سوزان ملایک را خبر کردم

زدم بر خفتگان شب شبیخون‌ها ز فریادم

روان از دیده جای اشک از خون جگر کردم

به دشت و دامن صحرا چو مجنون بی‌کس و تنها

کشاندم این غم و سودا به شیدایی هنر کردم

به آن امید دادم دل که حل گردد مرا مشکل

ندیدم غیر غم حاصل بهر سویی نظر کردم

کنون من شمع خاموشم مکن هرگز فراموشم

غلام حلقه در گوشم گر از کویت سفر کردم

بسوزان و به بادم ده فناکن هرچه خواهی کن

ثریا خاک پای تست از اول ترک سر کردم

ثریا/امیری نیا

سرمقاله، زبان حال زنان و مردان حماسه آفرین ایران

شماره ۶۶ تابستان ۱۳۹۱ مجله وزین «میراث ایران» با سرمقاله گرانمایه تحت عنوان سخنی با خوانندگان به قلم توانای مدیر و سردبیر شروع می‌شود. شروعی که نمایانگر احساسات پاک تمام ایرانیان میهن دوست است. شروعی که تنها از زبان و قلم سردبیر جاری نمی‌شود، بلکه زبان حال زنان و مردان حماسه آفرین آن سرزمین است. احساسات پاک که در تار و پود وجود هر ایرانی نقش بسته است. انعکاس این احساسات و حقایق در مجله‌ای چون میراث ایران به قلم سردبیر محترم، اثرات به یاد ماندنی باقی خواهد گذاشت. نوشته‌ای که احساسات را به جوش می‌آورد، جوششی است که فراگیر است، ملی‌گرا و وفادار به ایران. به قول شاعر توانا سیدعمادالدین نسیمی:

خورشید یقین از افق غیب عیان شد

انوار حق از مطلع ذرات برآمد

نویسنده از سلاله وطن‌پرستان، حقایقی را بازگو کرده است در راه آورده‌ها و تاریخ پرافتخار در این راه مقدس و بشری برافراختن فرهنگ و تاریخ ایران به هدف اینکه موجودیت این سرزمین پاسدار شود و بر غرورشان که ایرانی هستند افزوده گردد. در این رسالت تاریخی به یاد جانبازان دیگر ایران زمین که درس اتحاد و همبستگی داده‌اند و پیام‌آور عشق پاک نسبت به آن سرزمین است. با چشمانی باز و با توجه به نور حقیقت اصلی که روشنگر آینده است برای زندگی در خوشبختی و رفاه، در قدم اول ملی‌گرایی و حفظ موجودیت و بقا سرزمین اجدادی در نتیجه شعله‌ور نگاهداشتن احساسات ملی است. یک الگوی موفق پررنگ در تاریخ و فرهنگ و نماد هویت ایران، آموزه‌های وطن‌دوستان گذشته ایران که از دل تاریخ چند هزار ساله از دوره‌های مختلف بجا مانده است. نیرویی که خالق راستی و خرد است و پایه اصلی احساسات ملی است که در زندگی هر ایرانی ملاک قرار گرفته است. درود بر کسانی که درخت بارور میهن دوستی را آبیاری می‌نمایند و هر روز و زمان برگ‌های این درخت تنومند شفاف‌تر و میوه‌های آن شیرین‌تر می‌گردد. درود به نویسنده گرامی که در گذشته و حال در این راه قدم برداشته و برمی‌دارد و نهال اتحاد و همبستگی ملی را باورتر می‌سازند. با این قدم‌های محکم و استوار است که می‌توان به یقین به آینده‌ای روشن امیدوار بود.

احسان ناصر معدلی (کالیفرنیا)

عکسی از زلزله آذربایجان شرقی که جهانی شد!



برای لبخندت می نویسم....

برای لبخندت می نویسم....

لبخندی که حتی برای لحظه‌ای، شیرین کرد خاطرم را....
خاطر آشفته و دل پر دردم را....

گلم.... نفسِ مادر! باغچه‌ی احساسِ پدر!
برای لبخندت می نویسم....

نمی دانم در آن قوطی جادویی چه داری؟
شاید از تمام خاطره‌های زندگی ۵، ۶ ساله‌ات، همین برایت مانده باشد!
که اینچنین محکم در آغوش گرفته‌ای آن را.

شاید بوی مادرت را می دهد ...
که ظهرها در آشپزخانه
به نوایی آرامش بخش گوش می داد.

فدای لبخندت ... شاید هم یادگار پدرت باشد ...
و شاید ...! هم جای پدرت باشد... و هم مادرت!!

فدای لبخندت ...

دلم را آب کرده‌ای با آن حس شیرینت
برای لحظه‌ای، یادم رفت صدای ناله‌های شبگیر را.
برای لحظه‌ای، یادم رفت صدای آوار مرگبار
برای لحظه‌ای، یادم رفت صدای زوزه گرگان گرسنه را.....

فدای لبخندت

خواهری داری که شب‌ها برایت لالایی بخواند؟!

عزیز دلبندم...
برادرت هست که برایت عروسک پارچه‌ای بخرد؟!

آخ... ای کودک آذربایجان...
بگو پدرت زنده است تا شب‌ها از شوق دیدارش بیدار بمانی
و او هم زودتر به خانه برگردد؟! بگو که زنده است!

آخ... ای کودک آذربایجان...
خدا کند که جوابت آری باشد.....
بگو که مادرت زنده است تا شب‌ها دستان پرمهرش نواز شگرا حساست باشد...

کودکم...
بگو که دعای مادر اجابت نشده است...
بگو! بگو که مادر فدایت نشده است!

ای کودک آذربایجان...
برای لبخندت می نویسم...

سرت سلامت و لبخندت همیشه شیرین
که بی تاب کرده است دل هراسانی را،
لبخند معصومانه‌ات رافراموش نمی‌کنم،
هیچ وقت، باور کن
ای کودک آذربایجان



خبرها

رونمایی از سومین فرش بزرگ جهان



سومین فرش بزرگ پارچه جهان در محل دائمی نمایشگاه‌های بین‌المللی تهران رونمایی شد. به گزارش ایسنا، این فرش ۲۴۰۰ مترمربعی که حدود ۱۶ ماه کار برده است، توسط ۴۰۰ بافنده بافته شده و قرار است در مسجد محمدامین مسقط پایتخت کشور عمان پهن شود. این فرش دارای ۴۰ رج و ۲۸ رنگ است و بیش از یک میلیارد گره در آن وجود دارد و بمبلغ ۳ میلیون و ۲۰۰ هزار دلار به کشور عمان فروخته شده است.

دو هزار سنگ نقش‌دار کاخ‌های تخت جمشید کشف شد

شیراز، خبرگزاری مهر: علی اسدی، سرپرست گروه باستان‌شناسی تخت جمشید خبر داد: در کاوش‌های انجام شده لایه‌های فوقانی کارگاه که به منظور ساماندهی آبراه‌های تخت جمشید انجام شده، دو هزار قطعه سنگ شاخص و نقش‌دار مربوط به کاخ‌های تخت جمشید از جمله صد ستون کشف شد. قطعات کشف شده از زمان کاوش‌های تخت جمشید در یک صد سال گذشته در ضلع جنوبی تخت‌گاه قرار داشتند که برخی از آنها در مرمت بخش‌هایی از پایه ستون‌ها، سر ستون‌ها و جرز کاخ‌های تخت‌گاه مورد استفاده قرار می‌گیرند. وی تصریح کرد: سفال‌های دوره هخامنشی، سربیکان‌های این دوره، قطعات و ظروف سنگی و برخی اشیاء کوچک نیز از دیگر آثار کشف شده در حفاری‌ها هستند که اغلب آنها از لحاظ مواد و نشانه‌ها دارای ویژگی‌های دوره هخامنشی هستند. سرپرست گروه باستان‌شناسی تخت جمشید در خصوص وجود شبکه فاضلاب در این مکان نیز بیان داشت: فاضلاب به شکل مشخص در تخت جمشید وجود نداشته و بیشتر آب باران به داخل کانال‌ها هدایت می‌شده است. اسدی ادامه داد: در بسیاری از کاخ‌ها نیز ناودان‌های سفالی آب را به داخل کانال‌های زیرزمینی هدایت می‌کردند و نهایتاً این آب‌ها به صورت شبکه به هم پیوسته توسط

کودک دیروز محک، نایب قهرمان امروز جهان



کامران شکری سالاری مدال نقره پارالمپیک در رشته پرتاب نیزه را کسب کرد. کسب مدال نقره در رشته پرتاب نیزه توسط کامران شکری سالاری کودک بهبود یافته محک در مسابقات پارالمپیک بیانگر آن است که سرطان درمان‌پذیر است.

کامران شکری سالاری، جوان ۲۱ ساله‌ای است که در ۱۳ سالگی مبتلا به سرطان استخوان شد و تحت حمایت مؤسسه خیریه حمایت از کودکان مبتلا به سرطان، «محک» قرار گرفت. کامران طی

مراحل درمان، پای چپش را از دست داد، اما ناامید نشد و برای زندگی مبارزه کرد و اکنون یکی از افتخارآفرینان ایران است. موسسه خیریه محک از سال ۱۳۷۰ در جهت حمایت همه جانبه از کودکان مبتلا به سرطان فعالیت می‌کند و تاکنون بیش از ۱۸۰۰۰ کودک مبتلا به سرطان و خانواده آنها را در سراسر ایران تحت حمایت قرار داده است. کودکان بهبود یافته محک همواره نمادی از امید در دل تمامی اعضای خانواده بزرگ محک هستند. نمادی که استقامت، اراده و امید به بهبود را در دل فرزندان محک و خانواده‌هایشان بارور می‌کند.

شکری سالاری تاکنون به مدال‌های بارز دیگری در مسابقات مختلف دست یافته است. این افتخار بزرگ را به کامران و خانواده‌اش، تمام حامیان و دوستداران محک و همه نیک‌اندیشان ایرانی تبریک می‌گوییم.

این موفقیت، بار دیگر به ما نشان می‌دهد که سرطان پایان زندگی نیست و با حمایت شما یاوران محک، کودکان مبتلا به سرطان نه تنها در مسیر بهبود گام بر می‌دارند بلکه می‌توانند قهرمانانی افتخار آفرین برای ایران زمین شوند.

نمایش «مجمع مرغان» اقتباسی از منطق الطیر

صدای آمریکا: تئاتر فولجر برگزارکننده نمایش مجمع مرغان، اقتباسی از منطق الطیر فریدالدین عطار شاعر و عارف بزرگ قرن ششم و هفتم ایران است. شماری از اعضای کنگره آمریکا و نمایندگان رسانه‌ها تماشاگران نخستین اجرای نمایش مجمع مرغان بودند. تئاتری که رسانه‌ها آن را دیپلماسی نمایش نامیده‌اند.



مجمعی کردند مرغان جهان
آنچه بودند آشکارا و نهان
جمله گفتند این زمان در روزگار
نیست خالی هیچ شهر از شهریار

پیتر بروک نمایشنامه نویس و کارگردان برجسته بریتانیایی که در سال ۱۹۶۹ با انتشار کتاب «فضای خالی» مرگ تئاتر کلاسیک را گزارش کرده بود، پس از آشنایی با منطق الطیر به نگرشی نو در تئاتر جهان دست یافت. وی نخستین اجرای صحنه‌ای مجمع مرغان را در سال ۱۹۷۳ و با شرکت بازیگرانی از سراسر جهان در آکادمی موسیقی بروکلین نیویورک به صحنه برد.

چهل سال پس از آن اجرا، فولجر تیاتر از زیرمجموعه‌های کتابخانه کنگره ایالات متحده آمریکا صحن مجمع مرغان جهان شده تا سفر هزاران مرغ به رهبری هدهد را برای دیدار سیمرغ به تصویر کشد. هزاران مرغی که در نیمه‌های راه می‌مانند و تنها سی مرغ از هفت مرحله دشوار گذر کرده به کوه اسطوره‌ای قاف کنام سیمرغ دست می‌یابند.

پدی که لگر، بازیگر نقش هدهد است. او با ستایش از اقدام کتابخانه کنگره برای شناساندن فرهنگ عرفانی ایران به مردم آمریکا گفت: این نمایش هدیه بی‌نظیر تئاتر فولجر است که به مردم امکان آشنایی با عطار را می‌دهد. این متن همه آدم‌های جهان را باهم یگانه می‌کند. «ارن پوزن» کارگردان برجسته تئاتر آمریکا متن پیتر بروک از مجمع مرغان را به صحنه برده تا سی مرغ رسیده به کوه قاف آیین‌های شوند برای مخاطبان آمریکایی تا با نگریستن به آیین جادویی کوه قاف سیمرغ افسانه‌ای ایران زمین را بنگرند.

لاجرم اینجا سخن کوتاه شد
رهرو و رهبر نماند و راه شد.

تدارک و تزیین انواع سفره عقد توسط ویکی

www.SofrehAghdByVicky.com

قابل توجه خائِم‌های علاقمند به تزیین
سفره عقد



انواع مختلف سفره‌های عقد که با سلیقه و طراحی

خائِم و یکی تهیه شده‌اند به فروش می‌رسند

لطفاً برای اطلاعات بیشتر با شماره‌های زیر تماس بگیرید:

410.627.3299 * 410.785.4069

دکتر ظاهر فلاحی

وکیل رسمی دادگاه‌های کالیفرنیا و فدرال

حسابدار قسم خورده آمریکا (CPA)

Los Angeles : (424) 901-8529

Orange County: (714) 546-4272

مشاورت در آوردن پول از ایران از دیدگاه‌های قانونی و مالیاتی
وکیل مدافع در مقابل اداره مالیات‌ها

وصیت‌نامه و Living Trust

مالیات‌ها برای اشخاص، شرکت‌ها و Trustها
امور دادگاهی (Litigation)

Zaher Fallahi

Tax Attorney

MS, MBA, JD, CPA

10866 Wilshire Blvd., Suite 400, Los Angeles, CA 90024
1503 South Coast Drive, Suite 207, Costa Mesa, CA 92626

e-mail: taxattorney@zfcpc.com

website: zfcpc.com

یادی از هوشنگ مودت



و ما را بیش از پیش از مفتون آرامش،
متانت، گرمی و صداقتش می کرد.
گفتمش گل، رخسار دمید که من
گفتمش غنچه، لب گزید که من
گفتمش کیست بنده قد تو؟

سرو از باغ، سر کشید که من
هوشنگ مودت علاوه بر
فعالیت های شغلی و فرهنگی و
عمل به دیانت خود، اولین بانی و
بنیانگذار خانه سالمندان در ایران بود
که انگیزه اولیه اش مراقبت از همسر
اولش، روانشاد رضوانیه مودت بود

که مرکزی شد برای نگهداری و مراقبت از سالمندان دیگر.

با وجود شرایط سخت سال های پایانی زندگی، باز هم تصور اینکه هوشنگ
مودت دیگر بانسرين فرحبخش مودت، همسر دلبنده، دلسوز و فداکارش نیست،
بسیار غم انگیز است.

روحش شاد و یادش همیشه در خاطره دوستان باقی خواهد بود.

این ضایعه را به دوست عزیزمان نسرين روحبخش مودت و خاندان مودت
و دیگر وابستگان صمیمانه تسلیت می گوئیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، میراث ایران

طوفان «سندی» نیویورک و نیوجرسی را به هم ریخته بود و بسیاری از
مردم بی گناه را بی خانمان و آواره کرده بود. اشخاص خوش شانسی نظیر ما،
فقط برای مدتی از برق و تلفن و رایانه محروم شده بودیم. این اتفاق بسیاری از
یاران و نزدیکان در اقصی نقاط دنیا را نگران کرده بود. در یکی از آن شب های
بلند و تاریک که تازه تلفن برقرار شده بود، دوست وفادار و همیشگی مان نسرين
از استرالیا به قصد احوالپرسی و رفع نگرانی زنگ زد.

اولین سؤال من، پیش از آنکه او لب به سخن بگشاید، درباره هوشنگ
بود. سکوت سنگین و اشک های نادیده اش، از سفر ابدی هوشنگ مودت به
دیاری دیگر خبر داد. من هم در این سوی خط، آهسته به گریه افتادم و بغض
اجازه ادامه صحبت نداد.

با اینکه مودت عزیز سال ها بود به خاطر از دست دادن هوشیاری، فقط
فیزیکی در میان جمع بود و ذهنی خارج از جمع یاران، باز هم از دست دادن
انسانی چون او آسان نبود. هوشنگ مودت، انسانی شریف، فداکار، رفیقی
یگانه و مؤمنی پاک باخته، و همسری بی همتا بود.

چند باری که نسرين، دوست و یار چندین ساله و هوشنگ را می دیدیم،
از محضر گرم و صدای جذاب و گبرای او و زمزمه اشعار زیبایش لذت می بردیم.
شعر زیر را، که ساخته دوستش هوشمند فتح اعظم بود، همیشه زمزمه می کرد

Marriage Solemnizer, Official Translation Services

دفتر رسمی ازدواج و طلاق، دارالترجمه رسمی اسناد و مدارک

اجرای شکوهمند پیوند آسمانی عروس و داماد ایرانی (و غیر ایرانی) با قرائت

دکتر حسینی

از فرهنگ و ادب والا و معنویت عاشقانه و عارفانه ایرانی اسلامی

به زبان شیوای فارسی و نیز زبان های انگلیسی و عربی

همراه با تنظیم و تقدیم عقدنامه های رسمی ایران و آمریکا

با سابقه ای دیرین و اجرای بیش از دو هزار عقد با شکوه در

سراسر آمریکا، کانادا، مکزیک و جزایر کارائیب

Tel: (703) 979-6772 (703) 568-4000



www.persianweddingceremony.com

drhosseiniphd@yahoo.com



شاهرخ احکامی

سیر و سفری در گلستان ادب پارس
از انوری تا نیما

گردآوری و نگارش مهندس پرویز نظامی
انتشارات گوتنبرگ، تهران

به دنبال کتاب «از سنایی تا توللی»، کتاب سوم مهندس نظامی را که شامل پانزده شاعر نامی ایران است، بررسی می‌کنیم.

در پیشگفتار این کتاب آمده است: رابعه قزداری اولین شاعر ایرانی بود که به جرم بی‌پرواگری به دست دژخیمان ارتجاع سیاه به قتل رسید و داستان عشق او به بکتاش، غلام برادرش حارث و رگ زدن او در حمام و رفتن بکتاش به کنار جسد بی‌جان رابعه که بکتاش را وادار کرد همانجا در کنار او با زدن خنجر به قلب خود به زندگی خود پایان دهد... رابعه قزداری می‌گوید:

عشق او باز اندر آوردم به بند
عشق دریای کرانه ناپدید
عشق را خواهی که تا پایان بری
زشت باید دید و انگارید خوب
تو سنی کردم ندانستم همی
کوشش بسیار نامد سودمند
کی توان کردن شنای مستمند
بس که بپسندید باید ناپسند
زهر باید خورد و انگارید قند
کز کشیدن تنگ‌تر گردد کمند

... ابومنصور محمد بن احمد دقیقی، در میان سخنورانی که به روزگار باستان میهن ما ایران می‌پرداختند درخشان‌ترین چهره بوده است. دانستنی‌های ما از زندگی او بسیار اندک است و فقط می‌دانیم که به دست غلام خود در جوانی کشته شد. دقیقی شاعری بسیار توانا بود که کار سرودن شاهنامه را قبل از فردوسی آغاز کرد و تا به هنگام مرگ فقط یک هزار بیت از آن را سروده بود که بعد توسط فردوسی بزرگ ادامه یافت...

یک پیام بهاری از دقیقی:

بر افکند ای صنم ابر بهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند
چنان گردد جهان هزمان که گویی
جهان طاووس گونه گشت دیدار
ز گل بوی گلاب آید از آن سان
دقیقی چار خصلت بر گزیدست
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
زمین را خلعت اردیبهشتی
درخت آراسته حور بهشتی
پلنگ آهو نگیرد جز به گشتی
به جایی نرمی و جایی درشتی
که پنداری گل اندر گل سرشتی
به گیتی در ز خوبی‌ها و زشتی
می‌چون زنگ و کیش زرد هشتی

... خواجوی کرمانی را منتقدان و تذکره‌نویسان، به خاطر مقام و منزلت بزرگش در شعر و ادب و عرفان نخلبند شعر و ملک‌الفضلان نیز لقب داده‌اند:

ز مهر تو ماه منور بلرزد
چو شمشاد قد تو گردد خرامان
دگر نقش روی تو گردد مصور
ز ماه رخت مهر انور بلرزد
ز خجلت سراپای عرعر بلرزد
سرودست مانی و آزر بلرزد

چو زلف تو از باد در جنبش آید
بچین نافه مشک اذفر بلرزد

.... عماد خراسانی در آسمان شعر و ادب ایران از مشاهیر غزل‌سرایان و سخنوران درجه اول می‌باشد که در طی ۸۴ سال زندگی پربار و ثمربخش خود با سرودن بیش از سی هزار بیت اشعار زیبا و دلنشین مقام بلند و استثنایی را در تاریخ ادب پارسی به خود اختصاص داد. عماد که صدایی خوش داشت با فن موسیقی و آهنگ سرایی نیز به طور کامل آشنا بود....

دوستت دارم و دانم که تویی دشمن جانم

از چه با دشمن جانم شده‌ام دوست ندانم

... زندگی عماد از سن بیست یکی دو سالگی دچار یک بحران عشقی عظیمی گردید که بی‌شبهات به زندگی دو شاعر معاصر دیگر او دکتر مهدی حمیدی شیرازی و رهی معیری نمی‌باشد. عشقی که زندگی او را به کلی متحول و دگرگون ساخت و منبع الهام بسیاری از زیباترین و غم‌افزاترین غزل‌ها و اشعار عاشقانه‌اش گردید. آتش این عشق پر شور و سودایی، زندگی او را همانند زندگی حمیدی و رهی در شعله‌های سرکش و خامانوسوزش به خاکستر غم و حرمان مبدل ساخت و سرنوشتش را به طور کامل از مسیر عادی و روال معمولی خود خارج کرد.

عماد که تا سن ۲۱ سالگی مرغکی پر شور و آسوده‌خاطر بود و شاد و خرسند و سرخوش به هر چمن که می‌رسید، گلی می‌چید و چون نسیم از آن می‌گذشت، گرفتار عشقی تند و آتشین شد و دل به عشق صنمی سپرد که دل‌های بسیاری اسیر او گشته و از این دلدادگی طرفی نیسته بودند به عماد که از این میدان رقابت پیروزمند بیرون آمده و مورد لطف معشوقه قرار گرفته بود، آتش عشق و التهابش تندتر و تیزتر از سایر رقیبان بود و داستان دلدادگی این زوج بر سر زبان‌ها و عشق و دلدادگی‌شان شهره شهر گردیده بود.

غزل‌های عماد در این ایام رنگ و آهنگی از سوز و گداز، شکر و شکایت، قهر و آشتی، دیدار و پرهیز و هجر و وصل داشت. در محیط خشک و مرتجع، این عشق پاک و آسمانی به فریاد و فغان و حتی طعن و لعن و غوغا و جنجال انجامید. لیلی زمانه در زیر این فشارهای طاقت‌فرسا با دست خود به زندگی خویش در عنفوان جوانی پایان داد و مجنون زمانه را در حسرت و غم ناشی از این مرگ و جدایی به مرز جنون کشاند. لیلی او پاکی و صداقتش را با جانبازی خود اثبات کرد تا قهر بدبینی آن سوی دیگر بدل به ندامتی جانسوز و آتشی جاودانه شود. دیوان عماد، که گزارشگر این حادثه است، شاید نمونه زیبایی از یکی از پرشورترین اسناد عشق و دلدادگی دوران باشد.... شعر عماد از این پس رنگ دیگری گرفت و جانسور و گرم و گیرا شد....

ای که ترسی ز جنون، بیهوده این قصه مخوان

که خوش آغاز و بد انجام کتابی دارم

... و پس از آن واقعه دلخراش می‌گریست و می‌سرود:

اشک‌ها آهسته می‌لغزد بر رخسار زردم
آرزو دارم روم جایی که دیگر بنگردم
من آن ابر سرکشم که به یک لحظه خیرگی
باریده‌ام تگرگ به باغ و بهار خویش
گریم گهی به خنده دیوانه‌وار خود
خندم گهی به گریه بی‌اختیار خویش
چون لاله تا به خاک نیفتد پیاله‌ام
فارغ نمی‌شوم ز دل داغدار خویش
آتش زدم به خرمن پروانه و چو شمع
می‌سوزم از شکنجه شب‌های تار خویش

ایران می‌پرد و هنگامی که او پاسخ می‌دهد: «نزدیک به شش ماه»، «پروفسور» اعلام می‌کند: «در این صورت شما پیش ما می‌مانید. تا هروقت که در تهران باشید مهمان ما هستید.»

این اقامت فرصتی است که میهمان انگلیسی در پرتو سخنان روشنگر استاد هرچه بیشتر با فرهنگ اصیل ایران آشنا می‌یابد. شاهنامه برای او نه تنها به شود و نیز به کمک میزبانان خود از بُعد درونی زندگی در ایران آگاهی عمیق‌تری به دست آورد.

پس از این آشنایی است که او عمق تأثیر فرهنگ پیش از اسلام ایران را بر همه جنبه‌های زندگی کشور با شگفتی درمی‌یابد. شاهنامه برای او نه تنها به صورت پنجره‌ای به سوی گذشته ایران، بلکه به شکل رشته پیوندی با امروز آشفته آن نیز درمی‌آید و تصمیم می‌گیرد، سیر سیاحتی را در ایران و افغانستان با پیمودن مسیری که وی از شاهنامه برمی‌گزیند، آغاز کند.

از نخستین کارهای او، سفرش به مشهد برای دیدار از مزار سراینده شاهنامه است. در آنجاست که با چند دانشجوی دانشگاه مشهد آشنا می‌شود. آنها او را به خوابگاه‌شان می‌برند و تا دیروقت شب با عرقی که یک «تأمین کننده» پنهانی برایشان آورده است، از وی پذیرایی می‌کنند. این باده‌گساری دور میز کوچکی که بر روی آن روزنامه‌ای با عکس بزرگ و سیاه و سفید آیت‌الله... پهن شده است صورت می‌گیرد. در جریان آن باده‌نوشی، بچه‌ها به نوبت گیلان‌های خود را بالا می‌برند و بعد از خالی شدن آنها را روی ریش انبوه آیت‌الله می‌گذارند و دو باره پر از عرق می‌کنند. و چه تسمیه کتاب هم از همین صحنه مایه گرفته است.

نویسنده در سفر خود به افغانستان جنگ‌زده نیز نفوذ عمیق فرهنگ ایرانی در آنجا را آشکارا حس می‌کند و در کتاب خود بر این نکته که مردم گستره بزرگی از منطقه، زمانی زیر لوای یک امپراتوری بزرگ و قدرتمند و نخستین ابرقدرت جهان می‌زیسته‌اند تأکید می‌ورزد.

«عرق خوری بیخ ریش یک آیت‌الله» کتابی خواندنی و پر نکته است و بویژه همه شیفتگان و دوستداران فرهنگ ایران را دلگرم می‌کند که علیرغم تسلط یک جماعت ضدفرهنگ بر مقدرات کشور، ریشه‌های فرهنگ ما ستبرتر و ژرف‌تر از آن است که این بادهای هرز بتوانند آن را از جای به درآورند.

اسکندر فیروز خاطرات

دو دهه تلاش برای حفظ طبیعت و محیط زیست ایران

Ibex Publishers, P.O.Box 30087, Bethesda MD 20824

کتاب جالبی است از آقای اسکندر فیروز. «اسکندر فیروز پس از دریافت لیسانس مهندسی از دانشگاه پیل، نخست دو سال در یک شرکت مهندسی در غرب آمریکا مشغول به کار شد و سپس به ایران مراجعت کرد و چندین سال در بخش خصوصی فعالیت داشت. او از سال ۱۳۴۵، وارد کار دولتی شد. ابتدا رئیس سازمان شکاربانی و نظارت بر صید و پس از آن رئیس سازمان حفاظت محیط زیست که خود مؤسس این سازمان نیز بود. مسؤولیت اسکندر فیروز در سمت رئیس سازمان حفاظت محیط زیست و معاون نخست وزیر تا سال ۱۳۵۶ یعنی آغاز تحولات سیاسی در ایران ادامه داشت. تصویری که در روپشت جلد کتاب گذاشته شده است از بالای دریاچه طشک در استان فارس در ۱۳۵۳ گرفته شده است و در گوشه راست پشت جلد دریاچه بختگان به رنگ سفید می‌درخشد. دریاچه بختگان بزرگ‌ترین دریاچه فارس و با مساحت حدود صدوچهل هزار هکتار در ردیف سوم در میان دریاچه‌های کشور بوده است. و در این دوران طبق توافقی بین سازمان محیط زیست و وزارت نیرو در اوایل دهه ۱۳۵۰، وزارت نیرو متعهد شد که میزان جریان آب رود کر به داخل دریاچه بختگان هیچگاه از دو متر مکعب در ثانیه کمتر نباشد با نادیده گرفتن این توافق و سایر ضابطه‌ها طی سال‌های اخیر، این دریاچه بزرگ و زیبا با مزایای هیدروگرافیک فراوان و ماوای چند صد هزار پرنده مهاجر و بومی ارزشمند خشکانده و از نقشه ایران محو شده است.

عرق خوری بیخ ریش یک آیت‌الله سفری به دنیا‌های زیر و رو شده ایران و افغانستان

DRINKING ARAK OF AN AYAATOLLAH'S BEARD

A JOURNEY Trough Inside- out worlds of Iran and Afghanistan

نویسنده: نیکلاس جوبر

ناشر:

Da Capo Press, www.dacapopress.com

انتخاب و ترجمه همکار عزیز اردشیر لطفعلیان

«عرق خوری بیخ ریش یک آیت‌الله» شرح گیرا و خواندنی سفر یک انگلیسی دلبسته به زبان فارسی و فرهنگ ایرانی به کشورما، آشنایی اش با یک خانواده اصیل ایرانی، میزبانی چندین ماهه این خانواده از وی، سیر و سیرسیاحتش در ایران و افغانستان با سود جستن از شاهنامه فردوسی به عنوان راهنمای سفر و چراغ راه در این سیر و سیاحت است

نویسنده سفرنامه که به منظور گذراندن یک دوره چند ماهه آموزش زبان فارسی به ایران رفته است، در هفته‌های نخست اقامت خود در مسافرخانه ارزان قیمتی در یک خیابان پر از دهام تهران اقامت می‌گزیند. او آنچه را که در این مدت می‌بیند، جز یک محیط خشک و بی‌روح و آلوده به ظاهرسازی‌های مذهبی، که نظام فقهاتی بر مردم ایران تحمیل کرده، نیست.

این انگلیسی کنجکاو که پیش از سفر به ایران در باره بُعد دلدیترتری از زندگی در ایران، بُعدی که از فرهنگ چندین هزارساله کشور، رنگ و مایه گرفته و با شعر و شراب و کتاب و موسیقی درآمیخته داستان‌ها شنیده، در شگفت است که چرا هیچ نشانی از آن در کوی و برزن شهر نمی‌یابد.

در اثنای همین شگفتی است که شبی در جریان تماشای برنامه‌ای با یک جوان خونگرم به نام سینا آشنا می‌شود و در همان برخورد کوتاه پیوند دوستی و محبت میان آنها گره می‌خورد. سینا دوست تازه یافته انگلیسی‌اش را به خانه می‌برد تا او را با اعضای خانواده خود، پدر، که استاد پاکسازی شده دانشگاه تهران و مادر که نمادی از زنان ایرانی نگاهدار خانواده است و خواهر جوانش به نام ته‌مین، آشنا کند. انگلیسی کنجکاو و جوینده از همان لحظه ورود، ناگهان خود را در همان دنیایی دیگری که وصفش را شنیده، ولی در بیرون نشانی از آن ندیده بود، می‌یابد. زنان خانه حجابی ندارند، و موسیقی و کتاب به عنوان جلوه‌های مجسم یک فرهنگ غنی در آنجا حضوری آشکار دارند.

انگلیسی در همان نخستین دقایق ورود، گرمی و صفای مهمان‌نوازی ایرانی را حس می‌کند. همه ساکنان خانه با روی گشاده او را پذیرا می‌شوند و بر گردش حلقه می‌زنند. رئیس خانواده که در کتاب از او به نام «پروفسور» یاد شده، سر میز غذا با مهمان انگلیسی وارد بحث فرهنگ و سپس سیاست می‌شود. او با مهمان انگلیسی با مزاحی آمیخته به صراحت از «روبا پیر»، لقبی که ایرانیان به کشور وی داده‌اند، سخن می‌گوید.

آنگاه صحبت به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نقش انگلستان در برداشتن محمد مصدق از مسند نخست وزیری و بازگرداندن شاه بر اریکه قدرت کشیده می‌شود و «پروفسور» نقش اصلی و مخرب انگلستان را در سازمان دادن آن کودتا که مسیر تاریخ ایران را تغییر داد و زمینه انقلاب بهمن پنجاه و هفت و استیلای استبداد مصیبت‌بار فقهاتی را بر کشور فراهم ساخت، به میهمان یادآور می‌شود. انگلیسی جوان که با زبان فارسی و کلیاتی از فرهنگ ایران آشناست، با دیدن کتاب شاهنامه در قفسه کتاب اتاق نشیمن به آن اشاره می‌کند و اینجاست که موضوع صحبت تغییر می‌کند و «پروفسور» که از این اشاره خشنود و هیجان زده شده، به شرح اهمیت این کتاب برای مردم ایران می‌پردازد و از جمله با لمس جلد آن می‌گوید: «ایرانی مانند ما مدیون این کتاب است. بدون آن پوف... و سپس با حرکتی می‌خواهد بفهماند که دیگر چیزی بر جا نمی‌ماند.

پروفسور سپس با محبت پدرا نه از جوان انگلیسی طول مدت اقامتش را در

اسکندر فیروز در «سفر آلمان و اقامت در برلین» می‌نویسد: تصمیم پدر و مادر برای فرستادن فرزندان به آلمان (پسری هشت ساله) به طور حتم متأثر از وجهه خاص آلمان بود که این کشور در دهه ۱۹۳۰ در ایران و بسیاری از کشورهای دیگر داشت. آلمان و مردم آلمان از دید بسیاری از ایرانیان آن روز والاترین مقام را در میان کشورهای غربی داشتند. ضمن اینکه به باور مردم ایران، آلمان‌ها نیز به ایران، و نه صرفاً از بابت منفعت‌جویی بلکه از جهاتی هم بسیار علاقمند بودند. آلمان طرح ساخت راه‌آهن سرتاسری را به اجرا درآورد (که پل ورسک این طرح تا به امروز شهرتی خاص دارد) و کارخانه ذوب‌آهن را برپا کرد. با هواپیماهایی که آن روزها در ایران پرواز می‌کردند از نوع یونکرز آلمانی بودند. البته سیاست رضاشاه بود که این رابطه حسنه با آلمان را ایجاد کرد بود، رابطه‌ای که سرانجام آن از دست رفتن تاج و تخت او بود....

... در صدر همه انگلیسی‌ها، دوم شاه، و سوم قوام شیرازی هر سه به روش‌های مختلف یک صدا و مصرانه از سر لشکر فیروز (پدر اسکندر فیروز) می‌خواستند که او قشایی‌ها را قلع و قمع کند. پدر هم مصرانه و با قاطعیت مخالف بود. چون اعتقاد داشت که در دوران تاریک اشغال کشور از سوی قوای خارجی، باید اتحاد قشرهای مختلف و رفاه مردم بیش از گذشته حفظ و از برادر کشی اجتناب شود. این نظر مورد تأیید نخست وزیران وقت سهیلی و حکیمی نیز بود، ... ولی قوام شیرازی دست از دشمنی شخصی با قشایی‌ها بر نمی‌داشت و پیوسته می‌گفت دوهزار تنگ به من بدهید تا قشایی‌ها را نابود کنم. پدر به او می‌گفت با ده هزار سرباز و تفنگچی هم از عهده شکست ایل بر نمی‌آیی. ثانیاً از آنجایی که قشایی‌ها با انگلیسی‌ها مخالفت می‌کنند بی‌شک مورد تحسین مردم هستند....

چند هفته پس از ورود به گریزول به خانه شوارتسکف دعوت شدیم که به مدرسه ما خیلی نزدیک بود. خانم شوارتسکف با گرمی از ما پذیرایی کرد. سه فرزند داشت. نورمن، پسر خانواده، کوچک بود و حدود هشت سال داشت و دو خواهرش از او بزرگ‌تر بودند.... دختر بزرگش، الیزابت پانزده ساله، زیبا بود و چنان که به یاد دارم مرتب از هنرپیشه‌های سینما حرف می‌زد. آن پسر کوچک به مدرسه وست پوینت رفت و عاقبت همان ژنرالی شد که در جنگ اول خلیج فارس علیه صدام، فرمانده کل ارتش بود....

آشنایی با خانواده علاء: یک روز عصر در خانه هلن (بختیار) پینگ پنگ بازی می‌کردیم، که دختری وارد شد که او را پیش‌تر ندیده بودم. او ایران، دختر سفیر جدید ایران در آمریکا بود، پدرش حسین علاء به تازگی در واشنگتن مأمور شده بود. خانم علاء اهل معاشرت بود. بنابراین من و نرسی (برادر) نیز با افراد آن خانواده یعنی ایران و برادرش فریدون رابطه‌ای دوستانه پیدا کردیم.... استقرار نیروهای ارتش شوروی در آذربایجان ایران پس از ۱۹۴۵ پایان جنگ جهانی دوم، بحران سیاسی به وجود آورده بود. بر پایه موافقت نامه میان ایران و متفقین جنگ جهانی دوم، سه کشور آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیا ملزم بودند نیروهای خود را تا شش ماه پس از پایان جنگ، از خاک ایران بیرون برند. ولی شوروی نه تنها از این کار سرباز زد بلکه با پشتیبانی این نیروها موجب شد کمونیست‌ها به رهبری پیشه‌وری دولتی مستقل در آذربایجان ایجاد کنند که بخوبی معلوم بود نقشه‌ای است برای جدا کردن آذربایجان از ایران و الحاق آن به قفقاز یعنی خاک اتحاد جماهیر شوروی. در این زمان علاء پس از تسلیم اعتراض ایران به شورای امنیت سازمان ملل درباره عهدشکنی اتحاد جماهیر شوروی، تقریباً به تنهایی در برابر مقاومت شوروی وارد مبارزه شد و سرانجام حقانیت ایران را در بالاترین مرجع جهانی آن زمان به کرسی نشاند. در نتیجه این تلاش‌ها، نیروهای ارتش شوروی از ایران بیرون رفتند و در پی آن حکومت کمونیستی پیشه‌وری در آذربایجان فرو ریخت.... نویسنده درباره زمان اقامتش در پاریس می‌نویسد: از افرادی که در این چند ماه بیشتر می‌دیدم مظفر فیروز، پسر ارشد نصرت‌الدوله و پسر عموی من و همسرش مهین بودند. گرچه همگان عقیده داشتیم مظفر فیروز مرد باهوش و با فرهنگی بود، اما سیاستی که او دنبال کرده بود، مرا آزار می‌داد.... بدیهی است

که دشمنی مظفر با شاه بیش از هر چیز ناشی از قتل پدرش به دست عوامل رضاشاه بود.... مظفر هم اهل شوخی بود و هم خوش مشرب... از افراد دیگری که به سبب دوستی پدر و مادر در پاریس ملاقات می‌کردیم، شاهزاده عضدی و همسرش توران (توری) خانم بود. آن دو را دوست داشتم... شاهزاده عضدی مردی بود شوخ طبع و خوش مشرب، چند سال قبل از آن نیز سمت ریاست دفتر قوام السلطنه نخست وزیر را به عهده داشت و از آن دوره، که پدر نیز در کابینه قوام وزیر بود، حکایت‌هایی تعریف می‌کرد. به عنوان نمونه از رفتار قوام با شاه جوان می‌گفت که قوام هنگام شرفیابی در صندلی راحتی می‌نشست، سیگاری درمی‌آورد، بر لب می‌گذاشت و منتظر می‌ماند تا شاه کبریت بزند و سیگارش را روشن کند....

در سفر به آلمان پس از نه سال می‌خوانیم:.... آقای عبدالله انتظام سر کنسول ایران بود، شخصی که مادر در سال ۱۹۳۸ من و نرسی را به خانه او برد که در آن زمان وزیر مختار ایران در برن بود. دو نفر شاخص زیر دست او بودند که برای بار اول می‌دیدم: امیرعباس هویدا و حسنعلی منصور. همه ابراز لطف کردند. مدت یک هفته که در اشتوتگارت بودم شام و ناهار نیز نزد آن دو یا خانم دولتشاهی بودم. یک بار هویدا با اشاره‌ای به منصور که فکر می‌کنم زیر دستش کار می‌کرد، به من گفت تو متوجه نیستی، ولی این علی روزی وزیر خارجه ایران خواهد شد. پرسیدم شما چی؟ گفت: «تنها آرزویی که دارم این است که سفیر ایران در آتن بشوم».... دکتر مصدق پسر عمه پدرم بود. نجم السلطنه، خواهر پدر بزرگم، مادر مصدق بود و پدر او وزیر دفتر لقب داشت. متین دفتری پسر دیگر نجم السلطنه (و برادر دکتر مصدق) در زمان رضاشاه نخست‌وزیر شد. دفتر الملوک خواهر دکتر مصدق، همسر اول نصرت‌الدوله و پسرشان، مظفر فیروز فرزند این زوج بود. این وصلت مورد قبول و علاقه همه افراد خانواده بود، ولی عاقبت با فشار عزت‌الدوله، مادر بزرگم که با دفتر الملوک سازش نداشت و به رغم علاقه پدر بزرگم فرمانفرما به این ازدواج و شخص دفتر الملوک، نصرت‌الدوله از دفتر الملوک جدا شد. پس از آن کدورتی بین دو خانواده به وجود آمد به خصوص بین نجم السلطنه و عزت‌الدوله. عجیب اینکه دفتر الملوک با عضدا السلطان برادر عزت‌الدوله ازدواج کرد. همسر احمد مصدق به نام قدسی دختر این دو بود. دختر دیگری داشتند به نام بانو و پسری به نام ابونصر عضد....

در قسمت مهندسی اصل چهار، فرد ایرانی اصلی جمشید آموزگار بود. یک آمریکایی بلندقد به نام جیم بل نفر دوم آن واحد به حساب می‌آمد، اما قابل مقایسه با آموزگار نبود. چه از لحاظ تحصیلات و چه از لحاظ مدیریت.... پدر فردی استثنایی و دوست‌داشتنی بود. اندکی تندخوا اما گرم. با محبت و شوخ طبع نیز بود.... در سال ۱۳۰۳ خورشیدی هنگام لشکرکشی سردار سپه رئیس‌الوزرا (بعد رضاشاه) به خوزستان با هدف دستگیری شیخ خزعل، سرتیپ محمد حسین میرزا لیاقت خود را به شکلی چشمگیر نشان داد....

Tel: (516) 482-0004
Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

**FREE DELIVERY
in the Great Neck Area**

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023
www.greatneckchemists.com

آغوش باز کن (فیلمنامه)

تقی مختار

نشر ایرانیا

Washington Iranians Media, Inc.

P.O.Box 2023, Ashburn, Virginia, 20149, (703-724-9680)

فعالیت‌های فرهنگی و روزنامه‌نگاری تقی مختار، همشهری ارزنده خود را سال‌هاست که تعقیب می‌کند؛ از کارهای خویش می‌آموزم و از موفقیت‌هایش به خود می‌بالم.

تقی مختار، خود درباره «آغوش باز کن» می‌نویسد: «چیزی حدود سه سال و نیم از بهترین و مفیدترین دوران زندگی من (از آپریل سال ۱۹۸۸ تا جولای ۱۹۹۱) به طور تمام‌وقت صرف نوشتن این فیلم‌نامه شد. بازنگری در آن و حک و اصلاح نهایی را هم در ماه‌های اکتبر و نوامبر سال ۱۹۹۱ انجام دادم. قصد ساختن فیلمی براساس آن و در عرصه سینمای مستقل آمریکا بود. کوشش‌هایی در این زمینه به عمل آمد و نتایج مثبتی هم گرفته شد. کار تا انتخاب بازیگران نقش‌های اصلی و اعضای گروه تولید هم پیش رفت. اما علی‌رغم این که دو سال دیگری از عمر بر سر این سودا رفت، ساختن فیلم میسر نشد. چرایی و چگونگی آن خود داستانی است پر آب چشم که در یادداشت‌های روزانه آن چهار پنج سال به دقت ضبط و ربط شده و در آینده‌ای نزدیک به صورت کتابی با عنوان «شرح درد اشتیاق» انتشار خواهد یافت. در پشت جلد کتاب نوشته شده است: «مرد یک شاعر مهاجر و تبعیدی است که واژه‌هایش را گم کرده؛ زن به سختی دل‌باخته اوست بی‌آنکه قادر به اعتماد کردن به عشق و میل جنسی خود باشد. برای زیستن در اکنون، هر دوی آنها ناگزیرند مرزهای گذشته‌شان را فرو بشکنند. این فیلم‌نامه درامی انسانی و نیز داستان عشقی شهوانی میان دو بیگانه است. بزرگداشت واقعی چند فرهنگ‌گرایی و جنسیتی بالغ.

خسرو و جیل برحسب تصادف در کنار تلفن عمومی و سپس در سینما باهم آشنا می‌شوند و بتدریج با یکدیگر صمیمی‌تر و روابط جنسی و عاشقانه پیدا می‌کنند.... در کافه نشسته‌اند.

خسرو: خیام شاعر بود، یک شاعر فیلسوف و ستاره‌شناس. او معتقد بود که وقتی آدم مُرد و دستش از زیبایی‌های بودن و هستی کوتاه شد، با بقیه مرده‌ها یکی می‌شه، حتی با اون‌هایی که هفت‌هزار سال پیش از اون مرده‌ن. مرده‌ها همه مثل هم‌اند. یکی‌اند. جیل به وضوح از این تفسیر خوشش می‌آید و به فکر می‌رود: درسته حقیقتی‌یه... خسرو: خیام، شاعری که عاشق زندگی بود، عاشق لحظه‌های هستی و ذرات همه مواهبی که در اختیار ما گذاشته شده، شاعری که جان و تن را باهم آشتی داد.

جیل: جان و تن جالبه، شما هم به این مسایل علاقه دارین؟... خسرو: به عبارت دیگه من گیجم... از یه دنیا قدم به یه دنیای دیگه گذاشته‌ام، با کوله‌باری از تجربه و شناخت که مال اینجا نیست. از اونجا با خودم آورده‌م و بدتر از همه این که دیگه مطمئن نیستم به درد کسی بخوره. اینجا و در این سنی که من هستم، دنیا رنگ دیگه‌ای داره. دارم با فکرها و تجربه‌های دیگه‌ای آشنا می‌شم. چیزهایی که منو از گذشته جدا می‌کنه ولی من بهشون اعتماد ندارم. مطمئن نیستم، نمی‌دونم که درست درک‌شون می‌کنم یا تو اون هم لهجه دارم....

جیل: گمون کنم می‌تونم این‌رو بفهمم... باید احساس ترسناکی باشه... مثل راه رفتن تو تاریکی.

...جیل: باورش سخته، نمی‌شه باور کرد که همه چیز در لحظه‌ای که یک نفر پشت‌ش رو به تو می‌کنه تموم بشه. باور هم نه، قبولش سخته. باور بعد از چند روز گیجی و سرگردانی جاش رو تو وجود تو پیدا می‌کنه، ولی قبولش نمی‌شه کرد....

جیل: گفتی زنت هم فعال بود، نبود؟

خسرو: چرا ما همین جا باهم آشنا شدیم، تو واشنگتن. قبل از انقلاب موقع دانشجویی تو کنفدراسیون باهم آشنا شدیم. سال‌ها کنار هم جنگیدیم. چه خارج از کشور و چه داخل اون. وقتی انقلاب شد و شاه رفت و درهای زندون‌ها باز شد، خیال کردیم دیگه تمومه، اونچه می‌خواستیم شده؛ بهار آزادی رسیده. ولی اشتباه بود. خون و جنونی راه افتاد که باید جلوش گرفته می‌شد. باید دوباره شروع می‌کردیم. اون موافق نبود ولی باز هم ادامه داد. شاید این دفعه به خاطر من... ولی وقتی گیر افتادم و چهار سال حبس موندم، گفت: «بریم بچه‌هارو

نویسنده درباره مادرش می‌نویسد:... از همان کودکی من و نرسی مامان را تشنگ و دارای شخصیتی خاص می‌دیدیم. گاهی ته لهجه شیرازی او بخوبی مشخص بود. انگلیسی را مثل انگلیسی‌ها می‌دانست... پدر بزرگ، حاج محمد حسن نمازی فعالیت‌های تجاری و زندگی خود را در هنگ کنگ پایه‌ریزی کرده و در آنجا بسیار موفق بود. مادر و سایر فرزندان (از جمله حاج محمد) در هنگ کنگ به دنیا آمده بودند... مادر نخستین زن بود که با جدیت برای برابری حقوق زن و مرد در جامعه ایران فعالیت می‌کرد....

ازدواج:... [او را] در خانه‌های یکدیگر، پیش دایی‌اش محسن قره‌گوزلو و پیش مادر بزرگش و در میهمانی‌های متعدد [دیدم]. بالاخره در تیر ۱۳۳۱ درخواست سرنوشت‌ساز را به زبان آوردم... بیش از انتظارم دست‌پاچه شده بودم... و ایران با تأخیر دو روزه در پاسخ دادن به ناراحتی‌ام افزود. اما قبول کرد. با اطلاع ایران نزد پدرش رفته تا از او نیز اجازه بگیرم. معلوم بود بخوبی از علت آمدنم خبر داشت و گفت امیدوار است دخترش را خوشبخت کند...

در خانه کوچک آنها تعداد قابل توجهی از شخصیت‌های برجسته و خاص رفت و آمد می‌کردند... زمانی که پدر و مادر در آن سکونت داشتند. دست‌کم شش نخست‌وزیر یعنی قوام‌السلطنه، حکیم‌الملک، سهیلی، زاهدی، امینی و اقبال آنجا آمده بودند. بعد از ورود من و ایران به آن خانه ما نیز میزبان چهار نخست‌وزیر بودیم: علاء، امینی، منصور و هویدا. هفت یا هشت ماه بعد از اقامت ما در آن خانه، شاه نیز به سبب آشنایی ما با خواهر ماریا گابریلا، یک بار به منزل ما آمد و بدیهی است که آن اتفاقی منحصر به فرد بود. در آن زمان شاه از ثریا جدا شده بود و ازدواجش با پرنسس ماریا گابریلا، دختر شاه ایتالیا مطرح بود. جمع محدودی در این شام در منزل ما حضور داشتند که همگی جز من و ایران از نزدیکان شاه بودند. شاه از تلفن ما با آن شاهزاده خانم که در اروپا اقامت داشت صحبت کرد. هنگام خروج، از رنگ نمای منزل ما که نوعی آجری مایل به مرجانی بود تعریف کرد و گفت شبیه رنگی است که «اتروسک‌ها» (قومی در روم قدیم) به کار می‌بردند. اشاره درستی بود....

عمادالدین فراسانی:

پیش ما سوختگان مسجد و میخانه یکی‌ست
حرم و دیر یکی، سبچه و پیمانه یکی‌ست
این همه جنگ و جدل، حاصل کوتاه‌نظری‌ست
گر نظر پاک کنی، کعبه و بتخانه یکی‌ست
هرکسی قصه شوقش به زبانی گوید
چو نکو می‌نگرم حاصل افسانه یکی‌ست
این همه قصه ز غوغای گرفتاران است
ورنه از روز ازل دام یکی، دانه یکی‌ست
ره هرکس به فسونی زده آن شوخ ار نه
گر بهی نیمه‌شب و خنده مستانه یکی‌ست
گر ز من پرسشی از آن لطف که من می‌دانم
آشنا بر در این خانه بیگانه یکی‌ست
هیچ غم نیست که نسبت به جنونم دادند
بهر این یک دو نفس، عاقل و دیوانه یکی‌ست
عشق آتش بود و خانه خرابی دارد
پیش آتش، دل شمع و پر پروانه یکی‌ست
گر به سر حد جنونت ببرد عشق، عماد
بی‌وفایی و وفاداری جانانه یکی‌ست

مستند «سخن از هاید»



مستند «سخن از هاید» ساخته پژمان اکبرزاده، توسط شبکه ایرانیان هلند به صورت دی.وی.دی منتشر شده است. مستند که در مجله هلندی «السفیر» از آن به عنوان فیلمی که «باید دید» نام برده شده، دربرگیرنده نگاهی است فشرده به فعالیت‌ها و آثار هاید، همراه با گفتگوهایی با همکاران و دوستان او از جمله فرید زولاند، صادق نجوکی، آندرانیک و همچنین ملکه پیشین ایران، فرح دیبا. فیلم، فعالیت‌های خواننده را در بطن دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی ایران در زمان خود بررسی می‌کند.

«سخن از هاید» در می ۲۰۰۹ نخستین نمایش آمریکایی خود را در لوس آنجلس تجربه کرد؛ برنامه‌های که با استقبال فراوان همراه شد و نامزد شدن فیلم به عنوان «بهترین مستند» را در جشنواره فیلم نور در پی داشت. با این حال تلویزیون بی.بی.سی از محل جشنواره گزارش کرد که: «لحن بی‌پروای فیلم و ارائه بی‌پرده برخی اطلاعات در آن موجب اعتراض برخی وابستگان هاید شد...»

مستند در «جشنواره جهانی سینمای تبعید» در سوئد نیز به نمایش در آمد و در پی آن، هومن خلعتبری، رهبر گر مقیم اتریش، در نقدی نوشت: «به نظر می‌رسد این مستند، کامل‌ترین مستندی باشد که درباره یک هنرمند موسیقی ایران ساخته شده است.» کمی بعد، خبرگزاری فارس در تهران، پژمان اکبرزاده، سازنده مستند را از بابت ساخت فیلمی درباره «خواننده طاغوتی و معلوم‌الحال» مورد انتقاد قرار داد.

پژمان اکبرزاده اکنون ضمن فعالیت‌های اجرایی در زمینه موسیقی و رسانه، در حال کار روی مستند تازه‌ای درباره روابط تاریخی ایران-هلند و جامعه مهاجر ایرانی در این کشور است.

برداریم بریم از بیرون مبارزه کنیم.» اما هنوز دو هفته از اومدن ما نگذشته بود که یه روز همین جا، جایی که تو ایستادی، ایستاد و گفت «مگه چقدر دیگه از عمرمون مونده؟هیچی عوض بشو نیست. زندگی همینه. یه عده زور میگیرن، یه عده زور و تحمل می‌کنن. یه عده جون می‌کنن یه عده دیگه لذت می‌برن. تا بوده، همین طور بوده، بعدش هم همینه.» بعد نگاهی به این قایق‌ها کرد و گفت «من دیگه نمی‌خوام جون بکنم. می‌خوام از بقیه عمرم لذت ببرم. نمی‌خوام اینجا بایستم و این قایق‌هارو از دور نگاه کنم. می‌خوام اون تو باشم، تو قایق خودم. بقیه‌ش به من مربوط نیست، زندگی هر کسی به خودش مربوطه...».....

جیل: به نظرم می‌رسه تو اینجا رو خیلی بهتر از من می‌شناسی؟
خسرو: تا جایی یا کسی رو خوب شناسی، نمی‌تونی باهاش زندگی کنی مگه مهمون یا مسافر باشی. من این جا تبعیدی‌ام، یا مهاجر. نمی‌دونم کدوم یکی، ولی به هر حال فرق نمی‌کنه، چون نه تبعیدی و نه مهاجر، هیچ کدوم نه مهمانند و نه مسافر. اون‌ها ساکنان غریب شهرهایی بیگانه‌اند. شهرها هم مثل آدم‌ها هستند، تا اون‌هارو شناسی تو رو به خودشون راه نمی‌دن. به جز اینه؟

جیل: هم تو اون‌هارو شناسی و هم اون‌ها تورو. ولی تو از این بابت مشکلی نداری، خوب می‌دونی چطور نزدیک بشی. خوب فاصله‌هارو می‌شنکی. خوب خودت رو باز می‌کنی، فکر نمی‌کنم تو تو هیچ شهری غریبه بمونی. این خیلی عالیه.

خسرو: شهرها همه روی خاک بنا شدن، خاک این کره که ما توشیم. اگه من روی این کره زندگی می‌کنم، و این کره مال منه، پس می‌تونم هر کجا باشم، تو تهرون، تو پاریس، تو کیو، پکن، برلین، مسکو یا دی‌سی. خونه آدم جایی‌یه که سر پناهی داره و شب‌ها توش ببتونه می‌کنه. سرپناه من فعلاً اینجاست. هر جا که زندگی و عشق و هنر باشه، وطن آدم اونجاست....

دکتر اندروز: چی از من می‌خوای لعنتی! تمومه، همه چیز بین من و تو تمومه.

جیل: چرا؟ من می‌خوام بدونم چرا؟ فقط همین.

دکتر اندروز: می‌خوای بدونی چرا؟ چون از ایده‌های رومانتیک تو درباره زندگی متنفرم. چون اون مهملاتی رو که تو درباره عشق می‌گی، باور ندارم. چون برای فردا نقشه نمی‌کنم. چون نمی‌خوام خودمو تو قفس تو زندانی بکنم. چون از کلمه «زن» و «شوهر» نفرت دارم. چون نمی‌خوام با کسی ازدواج کنم. چون بیست سال از تو بیشتر زندگی کرده‌م، و می‌دونم که این‌ها همه‌ش برای کشتن غرایز طبیعی ماست. چون زن‌های دیگه‌ای هم تو این دنیا هستن که می‌تونن غرایز منو ارضا بکنن بدون اینکه بهم بچسبن؛ بدون اینکه بخوان مادر بچه من بشن....

جیل: پس اینه چراش؟ اینه که جرأت گفتن‌شو رو نداشتی. از خودت خجالت می‌کشیدی....

جیل: پس ایمان چی؟ ایمانی که آدم رو از گناه و اشتباه دور نگه می‌داره.

خسرو: چه گناهی؟ مثل چی؟ مثل لذت بردن از حسی که طبیعت یا خدا در وجودت گذاشته و بعد یه واعظ مسیحی یا یه آخوند مسلمون می‌گه استفاده کردن ازش گناهه؟ یا ظلم کردن به کسی و محروم‌ش کردن از زندگی؟ معلومه که دومی بده. هر کسی خودش اینو می‌فهمه. گناهی که کس دیگه‌ای رو آزار نده گناه نیست و اشتباهی که اشاره کردی. آدم فقط از اشتباهه که یاد می‌گیره، از تجربه نه از سطور لای کتاب‌ها.....

جیل: خوشبختی یعنی حالا و همین لحظه. خوشبختی یعنی گل‌هایی که در این لیوان‌ها لمیده‌اند و تو اون‌ها رو آورده‌ای. خوشبختی یعنی آماده کردن صبحانه. وقتی کسی که تو رو دوست داره نوازشت می‌کنه. خوشبختی یعنی چیدن میوه آبدار از درخت وقتی که تو رو به خوردن دعوت می‌کنه. خوشبختی یعنی راه رفتن بی‌دغدغه در کشتزاری که در حال رستن و بالیدنه. ... خوشبختی یعنی همین لحظه در این آپارتمان خالی. یعنی درآمدن از اسارت گذشته و نترسیدن از آینده. خوشبختی یعنی توانایی دیدن طبیعت، لمس زندگی امروز و حالا و اینجا، رها کردن خود، دیدن زیبایی حیات. خوشبختی یعنی آزاد شدن درونی، آزاد کردن حس‌ها و عواطف و اندیشه‌ها. خوشبختی یعنی این شرابی که من با تو می‌خورم....
توفیق تقی مختار عزیز را در کارهای ادبی و هنری‌اش بیش از پیش خواستارم و امیدوارم روزی این فیلم‌نامه را روی اکران سینما همراه خوانندگان «میراث ایران» به تماشا بنشینیم.

مساله انرژی

این بار انرژی موضوع روز شد، و آنهم نه تنها انرژی تولیدی کشورهای نفتی خاورمیانه، که کمابیش در اختیار غرب (ولی نه فقط آمریکا) بودند. اکنون می‌شد به این‌ها تعدادی دیگر هم اضافه کرد، و حضور غرب در این کشورهای نفت‌خیز جدید شوروی سابق، که همگی محتاج تکنولوژی و دلارهای غرب بودند، بطور غیرمستقیم لزوم ایجاد پایگاه‌های نظامی و یا ظاهراً غیرنظامی را هم ایجاد می‌کرد، که البته وظیفه اعلام شده آنها «تنها» حفاظت و نگهداری جریان نفت صادراتی و دلارهای وارداتی بود. از سوی دیگر کشورهای نفتی عرب هم که از لاف‌زنی‌های حاکمان ایران به لرزه افتاده بودند، دست «حمایت بی‌منظور» آمریکا را که به سوی آنها دراز شده بود، نادیده نگرفتند و آن‌را به گرمی فشردند. مخارج سرسام آور پیاده کردن و استقرار این برنامه نوش جان کردن کامل منابع منطقه را هم، «طبیعتاً» آنهاپی به عهده گرفتند که صد در صد منافع نشستن بر سر این سفره رنگین به آنان می‌رسید. هفت خواهری که کمی پیش

از پروژه سقوط پادشاه بلندپرواز ایران پشتیبانی و با آن همکاری کامل کرده بودند، تا دیگر هیچ حکمرانی جرأت نکند به آنها بگوید که «از این پس دیگر نفت مملکت در اختیار آنها نیست، و یا باید قراردادهای نفع ما باشد و یا برای خرید نفت به دنبال سایر مشتریان صف به بندند».

بدین ترتیب با از بین رفتن تعادل نیروهای جهان، و یک قدرتی شدن آن از یک سو، و از سوی دیگر خطری که حکومت اسلامی ایران در قرن بیستم برای کشورهای منطقه ایجاد کرده بود، در نهایت باعث شد که امروز در تمامی منطقه نفت خیز ما، به جز ایران، تولید و جریان نفت بطور کامل، رسماً و یا غیر رسماً، در اختیار و زیر نفوذ آمریکا است. کشورهای اروپایی که در این معامله بازنده بودند، و در رأس آنها فرانسه و آلمان نمی‌توانند از این موضوع رضایت داشته باشند، چرا که اگر ایران نیز جزء اقماری نفتی آمریکا شود، اروپا که شدیداً وابسته به انرژی نفتی منطقه است، اجباراً و تقریباً بطور کامل محتاج هم پیمان ابرقدرت خود خواهد شد. بدینگونه است که هر از چند گاهی شاهد بازی‌های سیاسی گاه و بیگاه غیرمنتظره ولی در نهایت کم حاصل اروپا در مقابل آمریکا و ایران هستیم که نمایشی موقتی از این ابراز ناخشنودی و نگرانی است. اکنون که با از هم پاشیدن حساب شده ایران (که در این فاصله با جنگ احمقانه و بی‌ثمر با عراق

کی نوبت ایران است؟

بخش دوم و پایانی
داریوش شفا



از هر نظر تضعیف شده بود)، و فروپاشی پیش‌بینی نشده اتحاد شوروی از سوی دیگر، آمریکا به صورت قدرت یک قطبی جهان و البته خاورمیانه درآمده بود، لازم بود که از این قدرت برای هدف‌های جدیدتر و وسیع‌تری استفاده شود که در دراز مدت منافع آن‌را در مرزهایی بسیار بزرگ‌تر، در مقابل مدعیان آتی این قدرتمندی تضمین کند.

نسخه‌ای که باید پیچیده می‌شد همان نسخه قبلی بود که نتایج بسیار خوبی به بار آورده و در هر مورد مریض بینو را به دار باقی فرستاده بود. فقط تغییراتی چند لازم بود، اول از همه تغییر نام و آدرس مریض‌ها، که اکنون در منطقه‌ای وسیع‌تر پخش بودند، ولی خوشبختانه همگی با یک زبان واحد حرف می‌زدند که این کار مذاکره و مکالمه را آسان می‌ساخت، و دیگری جدا کردن مریض‌ها به دو گروه با نفت و بی‌نفت، که البته نوع معالجه و داروهای لازم برای هر کدام را نیز مشخص می‌ساخت.

کمر بند «جدید» سبز

به این ترتیب بود که پروژه کمر بند سبز که روی آن مطالعه و کار زیادی انجام شده بود، با کمی تغییر دوباره مورد نظر گرفته شد و فقط محل ایجاد آن عوض شد، به ترتیبی که بتواند با شکل و نحوه کار مدعیان جدی «قدرت بلامنازع روز جهان» و همیاران

آن هماهنگی داشته باشد. کشورهای جدیدی که می‌باید «به میل خود» جزو این کمر بند بشوند نه تنها به خاطر فاصله زیاد از ایران از حکومت آن بطور مستقیم هراسی نداشتند و زیر خطر آن نبودند، بلکه تعدادی از آنها که بیشتر نزدیک به اسرائیل بودند، بطور علنی و یا محرمانه از طرف رهبران مذهبی ایران، که طبق دکترین آیت‌الله خمینی در تدارک پروژه امپراطوری اسلامی بودند و هنوز هم هستند، حمایت و با پول ملت ایران تغذیه شدند.

مدعی جدید ابر قدرتی قرن بیست و یکم

مدعی جدید تقسیم قدرت در قرن بیست و یکم چین، و با فاصله کمی به دنبال آن، روسیه است. چین کمونیست که در سال‌های اخیر از نظر مالی بسیار توانا شده و بزرگ‌ترین ذخائر مالی جهان را در اختیار دارد، اکنون به حکم تاریخ به دنبال ذخائر حیاتی دیگری است که دسترسی به آنها، او را در درازمدت از وابستگی مستقیم به غرب بی‌نیاز کرده و به او اجازه این را خواهد داد که خود ابر قدرت کاملی بشود از آن گونه که اتحاد شوروی در عصر خود بود. روسیه هم که دیگر اتحاد شوروی مقتدر قبلی نیست، پا جای پای هم ایمان و هم مسلک قبلی خود دارد، تا از سهم خودش عقب نیفتد. منطقه جستجوی این ذخایر حیاتی که مواد اولیه نام دارد، هم قاره آفریقا است که تنها سرزمین غنی جهان است که هنوز، هم از نظر بهره‌برداری از ذخایر خود و هم از نظر درآمد سرانه و نیز تجهیزات زیربنایی بسیار عقب مانده و ضعیف است، و امکانات مالی آن به هیچ وجه اجازه پیشرفت سریع اقتصادی را نمی‌دهد. این تنها لقمه چرب و نرم موجود، اولین و آخرین شانس چین و به دنبال آن روسیه است. در نتیجه در سال‌های اخیر شاهد سرمایه‌گذاری‌های کلان چند میلیاردی، و تقریباً «بلا عوض» چین در قاره سیاه هستیم و نیز شاهد نفوذ سیاسی و اقتصادی آنها در این سرزمین وسیع و پر مایه.

دنیای غرب از این موضوع شاید زیاد راضی نباشد، ولی هم نمی‌تواند همه جهان را زیر کنترل داشته باشد و هم اینکه در نهایت کنترل انرژی، که چین هم به هر حال به آن نیاز شدید دارد، برای غرب کافی است، به شرطی که قدرت روزافزون چین و شوروی در درازمدت نتواند از طریق قاره سیاه به سمت شمال و منطقه قدرت و نفوذ غرب نزدیک شود.

به این ترتیب محل جدید ایجاد کمر بند سبز

مشخص شد و اعضای «داوطلب» آن تعیین شدند.

کشورهایی که این کمربند باید آنها را به هم وصل کند

با توجه به آنچه گفته شد، نگاهی اجمالی و سریع به نقشه آفریقا و دریای مدیترانه، «مسیر طبیعی» این کمربند را کاملاً مشخص می‌کند. کمربندی که باید در اختیار و یا کنترل غرب باشد و اجازه ندهد که غریبه‌ها به حریم خودی‌ها تجاوز کنند و دست‌شان را در آب‌های آن بشویند. می‌بینیم که «اتفاقاً» و بدون استثنا تمامی کشورهای کناره جنوبی و شرقی مدیترانه جزو این برنامه هستند. این کشورها، به جز اسرائیل که خود جزو لاینفک بلوک غرب است، به سه گروه تقسیم می‌شوند. کشورهای متحد سنتی غرب، مثل مراکش، کشورهای نفت خیز منطقه مثل لیبی و الجزیره که لیبی با رئیس کشور دمدمی مزاج و غیر قابل اعتماد خود باید تغییر راه و روش می‌داد، که البته داد، و الجزایر که بدون توجه به نوع حکومت کشور، از نظر منابع نفتی کاملاً با غرب همکاری دارد و تا هنگامی که از نظر سیاسی و حکومتی اشکال تراشی نکند و چوب‌لای چرخ غرب نگذارد، کسی را با او کاری نیست. می‌ماند سایر کشورهای شریک در این کمربند مذهبی، یعنی به ترتیب از غرب به شرق، تونس، لیبی، مصر و در آخر سوریه، که شوروی، و این بار چین به دنبال او، با جنگ و دندان مبارزه می‌کنند که این آخرین پایگاه شرق را به غربی‌ها و ناگذارند. در آخرین نقطه این کمربند ترکیه، و قبل از آن لبنان قرار دارد. ترکیه متحد سنتی غرب است، و لبنان نیز به دنبال سقوط سوریه و قطع شدن راه ارتباطی رساندن کمک به حزب‌الله آن از طرف ایران، به خودی خود راهش را پیدا خواهد کرد (و به هر حال این پیشرفته‌ترین کشور منطقه هیچ گاه خطری بالقوه برای جهان غرب ایجاد نکرده است).

موضع اسرائیل و مزایای اسلامی شدن منطقه

توجهی کوتاه به یک سؤال ساده، ولی پر معنا، این است که ظاهراً اولین و شاید تنها کشوری که باید از این موج اسلامی شدن همه کشورهای همجوارش شدیداً نگران باشد، اسرائیل است که منطقاً از این پس بیش از پیش در محاصره حکومت‌های اسلامی افراطی خواهد بود، و این موضوع می‌باید خطری بسیار بزرگ‌تر از امروز را برای آن ایجاد کند. ولی ادامه همین توجه روشن می‌سازد که با کامل تعجب و شگفتی، شاید کمترین عکس‌العمل را همین کشور ظاهراً محاصره شده، نشان داده و می‌دهد. در تمامی دوران «بهار عربی» هیچ گاه اظهار نگرانی شدید و یا هشدار و یا تهدیدی از سوی اسرائیل در این مورد شنیده نشده است، حتی در مقابل جریانانی که در مصر پیش آمد، و اکنون این شاید تنها کشور دوست اسرائیل در منطقه

نیز، در حال تبدیل به یک کشور با رژیم اسلامی است. واقعیت آن است که اسلامی شدن تمامی این کشورها مزایای بزرگی، هم برای غرب و هم برای اسرائیل دارد. برای غرب به دلایل اقتصادی، سیاسی و امنیتی، و برای اسرائیل هم دقیقاً به همین دلایل، ولی به ترتیب معکوس امنیتی، سیاسی و اقتصادی. هرچه هم که این رژیم‌ها قشری باشند این نتایج بزرگ‌تر و مهم‌تر خواهد بود!

کشورهای با رژیم اسلامی رادیکال (همانطور که گفته شد، هرچه تندتر بهتر) به خاطر نفس عقیدتی شدید رژیم و سعی در اجرای هرچه بیشتر قوانین مذهبی به سرعت و خود به خود، با رژیم‌های لاییک و غیرمذهبی جهان، و به خصوص با افکار عمومی آنان، فاصله خواهند گرفت.

از نظر اقتصادی ارتباطات آمد و رفتی مسافران غربی که تا کنون سفرهای توریستی خود را، بیشتر از نظر صرفه اقتصادی، به این کشورها انجام می‌دادند کم‌تر و کم‌تر خواهد شد، هم به دلیل نگرانی امنیتی و هم نداشتن آزادی برای گردش و استراحت به همان ترتیبی که قبلاً به آن عادت داشتند و کشور میزبان هم پذیرفته بود. همین نگرانی‌های امنیتی سرمایه‌گذاران خارجی را نیز فراری خواهد داد.

این وضعیت کشورهای جدیدالاسلامی را، که تقریباً همگی (به استثنای نفتی‌ها) به شدت به درآمدهای توریستی و سرمایه‌گذاری‌های حیاتی وابسته هستند به سرعت در مضیقه مالی نگران کننده قرار خواهد داد که برای تأمین آن راه‌های چندان دیگری هم ندارند مگر دراز کردن دست احتیاج به سوی کشورهای «پولدار و البته بی‌نظر». در مرحله اول طبیعتاً این کشورهای «خبر» برادران عرب نفتی پولدار هستند، که متأسفانه نمی‌توانند جواب مثبتی به این «برادران محتاج» هم مسلک خود به دهند. آنهایی که مثل عربستان عملاً به صورت صندوق کمک‌های بلاعوض، و اغلب «سفارش شده» از طرف «دوستان» غربی درآمده که هر چند گاهی که از او درخواست کمک به این و آن را می‌کنند (البته درخواست‌هایی که بهتر است به آنها جواب مثبت داده شود!)، ولی این کشور تا وقتی این «درخواست‌ها» به او ابلاغ نشود هیچ کمکی به رژیم‌هایی که در دراز مدت می‌توانند خطری بالقوه برای خودش هم باشند نخواهد کرد. سایر نفتی‌های اسلامی (از نوع الجزیره و لیبی) نیز هیچ کمکی نخواهند کرد چرا که خودشان برای بازسازی کشورشان (لیبی) و یا آرام نگاه داشتن مردم خود، که آنها هم ممکن است به زودی رژیمی پیرومندان و مردمی از نوع جدید اسلامی‌ها بخواهند (الجزیره) پول‌شان را لازم دارند. حال برای آنکه این کمک‌های حیاتی، به هر شکلی و از هر کجایی، به آنها برسد، این رژیم‌های مذهبی و «ضد کافرهای غربی» چاره‌ای ندارند، جز آنکه با محرمانه و یا با زحمت زیاد و با پیدا کردن

دلیل قابل قبول برای امت خود، بطور رسمی با «زر و زورداران» وارد مذاکره برای درخواست کمک بشوند، و این کمک‌ها را در مقابل تعهداتی چند، از نوع جلوگیری از ایجاد پایگاه‌های تروریستی در کشورشان، همراهی با سرویس‌های غربی برای ردیابی تروریست‌های اسلامی، و البته، خرج کردن مقدار زیادی از همین کمک‌ها برای خرید اسلحه‌های مانده در انبارها، و نیز امضا قرارداد‌های صنعتی و سازندگی با شرکت‌های وابسته به همین دشمنان غربی.

این سلاح‌ها که اغلب بطور چشم و هم‌چشمی از طرف همه این کشورها که همیشه از هم نگران هستند خریداری می‌شود، پس از تحویل و گذشت زمان لازم برای یادگیری استفاده از آنها، در جریان گیر و دارهای منطقه‌ای، که البته همگی اتفاقاً و بدون تحریک‌های خارجی بروز می‌کنند، مصرف می‌شوند تا آن همه تجهیزات صنعتی و سازندگی‌هایی را که زورمندان دوست و با حسن نیت برای آنها ساخته بودند گن فیکون کنند، و دوباره «روز از نو و روزی از نو»!

به این ترتیب و تا وقتی که این‌ها توی سرکله هم می‌زنند، و نیز همیشه هم به خاطر احتیاج مجبورند حرف گوش کن باشند، خطر جدی برای اسرائیل هم عملاً منتفی می‌شود، و این کشور می‌تواند به همان صورت سابق به عنوان تنها دوست واقعی غرب در منطقه اقدام کند و به هر شکلی و هر زمان که لازم بداند چند توسری به این و آن بزند، و نگران هیچ قطعنامه و توتنشه سازمان ملل هم نباشد.

فروپاشی شوروی و بقای جمهوری اسلامی

در حقیقت فروپاشی اتحاد شوروی بود که عمر جمهوری اسلامی ایران را بسیار کوتاه کرد. اگر کمربند سبز از ایران می‌گذشت جمهوری اسلامی در شکل کنونی یا تغییر یافته خود می‌باید می‌ماند تا کم‌کم قبله مسلمین مستضعف جهان اسلامی منطقه ما باشد. به همانگونه که اتحاد شوروی قبله کمونیست‌های جهان بود و سقوط آن نیز افول جهانی کمونیسم را به دنبال داشت. در حقیقت ادامه این حکومت زور و خفقان می‌توانست برای غرب بدون اشکال و یا حتی مثبت باشد، به شرط آنکه به حد خود قانع باشد و پا را از گلیمی که به آن اختصاص داده شده بیرون نگذارد. اشکال اساسی و پیش‌بینی نشده از طرف استثمار جدید جهانی آن است که آخوند رانمی‌شود در کامپیوتر جاداد و مورد محاسبه قرار داد، و این رژیم به قول معروف «هوا برش داشته» و خیال می‌کند که «علی‌آباد هم ده است». آخوندهای ما که بعد از قرن‌ها به نوایی رسیده و برای اولین بار در تاریخ چندقرنی خود حکومتی مستقل و بلامنازع را در اختیار دارند، اکنون بر کشوری حکومت می‌کنند که در آن «تخت با منبر» برابر شده و بر مسندی تکیه می‌زنند که تخت شاهنشاهان بوده است. همه این‌ها به آنان این توهم را داده که واقعاً قدرتمندند، و

اگر هم تمامی منطقه از حرص زمین خواری آنان وحشت دارد، این در حقیقت به خاطر قدرت و حقانیت مذهبی آنان است، و اینکه اگر کمی دیگر تأمل شود، واقعاً امام زمان به دادشان می‌رسد و دنیا را با هم فتح می‌کنند. اشکال اصلی این رژیم (از نظر آمریکا، و اقلاً برای یک بار، خوشبختانه برای منافع ایرانیان) در ماهیت آخوندی آن است که بر اساس فلسفه پنج قرنیه خود نه دست پده دارد و نه نفس قانع بودن به حد خود، و این نخستین باری نیز که در تاریخ جهان به قدرت مطلق رسیده، به هیچ عنوان حاضر نیست آن را از دست بدهد، چون هم می‌داند که بار اول و آخر است و هم نمی‌داند که در دنیای امروز، وقتی قرار شد برود، با وجود تمام ثروتش، و شاید هم دقیقاً به خاطر همین ثروتش، کجا می‌تواند رد خودش را گم کند.

پایان عمر جمهوری اسلامی

برآوردی منطقی نشان می‌دهد که حکومت ایران، در شکل نامأنوس و خجلت‌آور امروزی آن، تا زمانی که برنامه‌های استثماری قرن بیست و یکمی به نتیجه برسد، می‌باید سر پا باقی باشد، حتی اگر هم همه دول منطقه رفتن او را آشکارا خواهان باشند. انجام این برنامه‌ها اکنون بسیار نزدیک به پایان است و به نظر می‌آید که احتیاج به بودن حکومت ایران هم، به نقطه پایانی خود نزدیک شده است.

تحولات بین‌المللی شرایط زمانی و مکانی منطقه را دستخوش تغییرات باورنکردنی کرده است، و اینک که تمامی واجبات استقرار امپراطوری جدید غرب به قیمت ورشکستگی ایران و ایرانیان از یکسو، و درهم پاشی امپراطوری شوروی از سوی دیگر، به نتیجه رسیده است، دیگر احتیاجی به همکاری خواسته یا نخواست، و دانسته و یا ندانسته آخوندان قرن اول هجری ما نیست (آخرین مهره که باید قبل از ایران جابجا شود، سوریه است، که آنهم شاید تا زمانی که این مطلب را می‌خوانید کارش یک سره شده باشد). از اینجا به بعد دیگر بودن این رژیم نه تنها منفعتی ندارد، بلکه اسباب دردسر بزرگی برای رژیم‌های جوان و تازه رسیده عرب هم هست.

حالا می‌رسیم به داستان دل‌ما و چون و چرای تلاش‌های جمهوری اسلامی ایران برای حفظ سوریه، و اینکه آیا در این مشغله ایران هم مطرح است یا نه، و اگر آری کی و چرا و چگونه.

با توجه به آنچه گفته شد وجود و ادامه بقای رژیمی که به خاطر نفس ایدئولوژیک خود باعث دردسر و شر درست کردن، بطور مستقیم برای کشورهای منطقه، و بطور غیرمستقیم بقیه جهان، از راه تشویق و سازمان‌دهی تروریسم جهانی است، از این جا به بعد دیگر هیچ لزومی ندارد، و به قول رهبر بزرگ همین جمهوری اسلامی «این رژیم دیگه باید بره»! فراموش نکنیم که جهان برای این پروژه کمربند

سبز، مخارج بسیار هنگفتی پرداخت کرد. چون به راه افتادن و گسترش سریع و چشمگیر تروریسم مذهبی و بمب‌های انسانی با سقوط شاه ایران شروع شد و قبل از آن هیچ کس از این نوع تروریسم دهشتناک حتی سخنی هم نشنیده بود.

به نظر می‌رسد که سناریوی سقوط جمهوری اسلامی، اگر از طریق برنامه‌ریزی شده برای آن باشد چیزی از نوع لیبی و سوریه‌ای آن، یعنی متأسفانه بسیار خون‌آلوده خواهد بود، مگر آن که می‌توانست از طریق نوع ملی و مردمی آن باشد، که به آنهم با توجه به واقعیت دردآور سی و چند ساله نداشتن رهبری ما چندان امید نمی‌رود.

در این وضعیت و در صورتی که قرار بر تغییر رژیم ایران از طریق روش کارآمد و امتحان شده دو کشور آخری بهار عرب باشد، باید بزودی شاهد زمره‌های نخستین آن باشیم. سناریو آنهم چیزی از نوع لیبی و سوریه خواهد بود که بر طبق آن در یک قسمت از کشور بهانه آشفتگی و اعتراض به رژیم شروع می‌شود و سریعاً شکل آزادی خواهی به خود می‌گیرد، و برخلاف حادثه‌های مشابه و مرتب پیش آمده قبلی که به خاطر زیاده‌روی و زورگویی رژیم پیش آمده و سرکوب شده بود، این بار با وجود همه وحشیگری‌ها دیگر ساکت نخواهد شد، و کم کم سرو کله اسلحه‌های مدرن هم پیدا می‌شود (مثل لیبی و سوریه، کشورهایی که حتی داشتن یک تفنگ بادی هم غیر ممکن بود، ولی معلوم نیست، و کسی هم جوابی به این سوال نداد که این همه سلاح مدرن ناگهان از کجا به آنجا رسید!).

کمی پس از آن هم حس بشردوستی بزرگان، که تا آن هنگام خاموش بود، ناگهان گل می‌کند و فریادهای وا مصیبتا برای نقض حقوق بشر به آسمان و به جلسات سازمان ملل می‌رسد که چطور می‌توان جلوی آدم‌کشی ناگهانی این رژیم را (که تا آن روز اصلاً نه کسی را شکنجه داده، نه به کسی

نیاز انسان به سرپرست؟!

زمانی امانوئل کانت، فیلسوف شهیر آلمانی در برابر این سؤال که چرا بخش بزرگی از بشریت تحت سرپرستی دیگران باقی می‌ماند، گفت:

«جواب ساده است، چرا که وقتی پذیرفتی که خودت فکر نکنی... و کتابی داشته باشی که به جای تو درک کند و کشیشی که به جای تو وجدان داشته باشد و پزشکی که برنامه غذایی تو را تعیین کند و... از این قبیل، دیگر نیازی به فکر کردن و تعقل نداری و برای دیگران آسان است که خود را قیم تو قرار دهند و معیارهای خود را به کرسی بنشانند.»

در زندان تجاوز کرده و نه هیچ بی‌گناهی را کشته است گرفت.

برای آشناسدن با بقیه سناریو جریانات سوریه را، که خودش کپی پیشرفته و تکمیل شده مدل لیبی یائی است، دنبال گرفته و مرور کنید. البته پیشرفت و زمان لازم برای اجرای سناریو در ایران، با توجه به وضعیت و موقعیت جغرافیایی و مردمی ما مشکل تر و طولانی‌تر خواهد بود. از طرف دیگر اعتراض و مقاومت روسیه و چین را هم نباید فراموش کرد، تا آن هنگام که روس‌ها با گرفتن باج بزرگی کوتاه بیایند، و چین هم که به شدت محتاج بازارهای غربی است و به غیر از اعتراضات وتویی در سازمان ملل کار زیاد دیگری از دستش بر نمی‌آید، به علاوه آنکه در آفریقا هم دستش باز گذاشته شده و زیاد مزاحمی نداشته است، و قطعاً قول ادامه جریان نفت با قیمت ارزان به همانگونه که اکنون بطور پایایی به ایران می‌پردازد را نیز خواهد گرفت.

آنان که تا کنون قیمت همه اشتباهات، ندانم کاری‌ها، و زد و بندهای جهانی را پرداخته و در طول سه دهه به مرتبه‌ای در حد بنگلادش و افغانستان سقوط کرده‌اند، یعنی ایران و ملتش، باید این بار هم هزینه آزاد شدن از دست این رژیم را به همان‌هایی بپردازند که سی و دو سال پیش زمینه آمدن آن را فراهم کردند، و ترتیبی دادند همانطور که رادیو بی‌بی‌سی در اولین روزهای بعد از انقلاب اعلام کرد «ایرانیان باید رویای رسیدن به تمدن بزرگ را فراموش کنند، و به حد خود که چیزی از نوع کشور همسایه‌شان افغانستان است قانع باشند».

حکومت اسلامی در طول زمان کوتاهی، ملت بزرگی را که در آستانه تمدن پیشرفته قرن بیست و یکم بود، به ملتی تبدیل کرد که از نظر قانون اساسی خود آن کشور صغیر و احمق هستند و محتاج قیم. و این همان ملتی است که پدرانش اصل حقوق بشر را بیست و پنج قرن پیش به دنیا دادند.

با وجود تمام نیروهای جوان و تحصیل کرده ایرانی، تمام پسران و دختران رشید و مصمم ما، که در جریان آخرین انتخابات ایران فروش سربلندانه آنها را دیدیم و شنیدیم، (جوانانی که تعدادی از آنها پس از فرار از ایران توسط بهترین مراکز علمی و دانشگاهی جهان با مزایای بسیار استخدام شدند، کشورهایی که خودشان بی‌کار درس خوانده زیاد دارند، ولی بر سر جذب این نخبه‌های ایرانی با هم رقابت شدید می‌کنند. نخبه‌هایی که میهن زخم خورده ما خودش بیش از همه به آنها احتیاج حیاتی دارد)، مثل اینکه باز هم ما برای باز پس گرفتن آزادی خود باید محتاج بازیگران صحنه شطرنج جهان باشیم. ما همه چیز برای آنکه خودمان را از این بلای سی و چند ساله خلاص کنیم داریم به غیر از دو چیز، اتحاد و رهبری، که البته، اگر رهبری را داشتیم اتحاد هم خودش با آن می‌آمد.

خطوط اصلی مواضع برنارد لويس،
سناتور آمریکایی
درباره تجزیه ایران
ترجمه کاوه فرخ

دو یادداشت در اعتراض به درخواست حمایت یک نماینده آمریکایی از وزیر خارجه این کشور برای از جدایی آذربایجان از ایران



متن کامل نامه روهرباکر به کلینتون به این شرح است:

خانم وزیر

یکی از اعضای حزب حاکم جمهوری آذربایجان فوریه گذشته از دولت خواست تا نام این کشور را به «آذربایجان شمالی» تغییر دهد. سیوش نوروزوف، یکی از اعضای پارلمان، پیشنهاد داد که ۱۶ میلیون آذری ساکن در شمال غربی ایران (آذربایجان جنوبی) باید به صورت یک ملت واحد و متحد دربیایند. این سرزمین که آذربایجان جنوبی در نظر گرفته می‌شود، تقریباً دو برابر جمهوری آذربایجان در شمال دارای جمعیت است. بنا بر گزارشات، این پیشنهاد مورد توجه چندین تن از اعضای پارلمان نیز قرار گرفته است. در ایران، دولت تهران استان‌هایی که ساکنان آنها عمدتاً قوم‌های آذری هستند را آذربایجان شرقی و غربی می‌نامد، بنابراین این موضوع خود ادله‌ای بر این ادعای دولت باکو می‌باشد که معتقدند سرزمین آذری‌ها تقسیم شده است. در واقع، این قلمرو به واسطه معاهده ترکمن‌چای در سال ۱۸۲۸ و بدون جلب رضایت آذری‌ها بین روسیه و ایران تقسیم شد. روسیه دیگر در این موضوع عامل تأثیرگذاری به حساب نمی‌آید، چرا که جمهوری آذربایجان استقلال خود را در سال ۱۹۹۱ به هنگام فروپاشی جماهیر شوروی به دست آورد. ایران امروز از فارس حدود دو قرن گذشته بسیار متفاوت است. به دنبال خبرهای اخیر پیرامون شکوفایی همکاری نظامی بین اسرائیل و آذربایجان، مسأله آذربایجان مجدداً مطرح گردیده است. حمایت از چنین همکاری‌ای برای ایالات متحده معقول به حساب می‌آید، چرا که حکومت دیکتاتوری و سلطه‌جویانه موجود در تهران دشمن ما و نیز دشمن آنها می‌باشد. نحوه تعیین هویت، احساس وفاداری، و اقدامات مردم خاورمیانه را نمی‌توان همیشه بر اساس خطوط مرزی موجود بر روی نقشه یک کتابخانه تعیین کرد. ایران به منظور افزایش تأثیر خود در لبنان و عراق، از گروه‌های قومی و مذهبی سوءاستفاده کرده است. ایالات متحده باید به دنبال فرصت‌هایی باشد تا بتواند همین کار را در مناطق کلیدی انجام دهد. کمک در مشروعیت بخشیدن به اشتیاق مردم آذری برای کسب استقلال خود، در قیاس با تهدید بمباران مخازن تحقیقاتی هسته‌ای زیرزمینی ایران، می‌تواند خطر بسیار بزرگ‌تری برای حاکمان مستبد ایرانی به دنبال داشته باشد.

با تشکر، دانا روهرباکر

این رو، برای بیشتر ایرانیان از جمله بیشتر آذری‌های ایرانی کاملاً آشکار خواهد بود که طبق نامه روهرباکر «سرزمین آذری‌های بین ایران و فارس در سال ۱۹۲۸ تقسیم شد»، حتی اگر این تاریخچه بتواند ضعف شدید ایران از سال ۱۸۲۸ به عنوان یک قدرت را برای خود ایرانیان به تصویر بکشد.

آنچه مشکل‌سازتر است، تمایل آسیب زدن به ایران کنونی به هر روش ممکن است. نامه روهرباکر ظاهراً از خبرهای جدید شکوفایی روابط نظامی اسرائیل و جمهوری آذربایجان الهام گرفته است. روهرباکر می‌نویسد: «حمایت از چنین همکاری‌ای برای ایالات متحده معقول به حساب می‌آید، چرا که حکومت دیکتاتوری و سلطه‌جویانه موجود در تهران، دشمن ما و نیز دشمن آنها می‌باشد. مردم آذربایجان از نظر جغرافیایی از هم جدا شده‌اند و آنها پس از تقریباً دو قرن حاکمیت خارجی خواستار اتحاد مجدد سرزمین خود می‌باشند.»

بگذارید به رمزگشایی این جمله بپردازیم. در یک جمله، ملت و سرزمین به هم متصل بوده و تجزیه سرزمینی از کشوری به منظور الحاق آن به یک کشور دیگر آسان می‌باشد. با توجه به تمایل ایجاد خطری که حتی «از بمباران مخازن تحقیقاتی هسته‌ای زیرزمینی ایران بزرگتر است»، ظاهراً نیازی به در نظر گرفتن این حقیقت نیست که میلیون‌ها آذری ایرانی در خارج از چهار استان ایرانی آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی، اردبیل، و زنجان زندگی می‌کنند که در آنها اکثریت آذری هستند، و درصد زیادی از جمعیت مردم آذربایجان غربی کرد هستند و نه آذری. ظاهراً فاکتورهای بی‌ربطی برای روهرباکر و بیشتر سیاستمداران آمریکایی مخالف ایران وجود دارد که جزئیات نامتناسب، مزاحمتی برای آنها ایجاد نمی‌کند. وظیفه و ایجاد «خطر بزرگ‌تر» بخوانید بی‌ثبات کردن جمهوری اسلامی، آن چیزی است که اهمیت دارد. بدون لحظه‌ای فکر به هزینه‌های بالقوه‌ای که تحریک این نوع بی‌ثبات‌سازی می‌تواند در هزینه‌های زندگی و معیشتی به همراه داشته باشد.

یک نماینده کنگره آمریکا در طرحی خواستار تلاش دولت برای جدایی آذربایجان از ایران شد. به گزارش مشرق، در گفت‌وگو با سیاست آمریکا در خصوص جمهوری اسلامی ایران، اقدامات پنهان و خرابکاری صنعتی به عنوان جایگزینی برای جنگ به حساب می‌آیند. اما اکنون، با توجه به گفته‌های نماینده کنگره «دانا روهرباکر»، ما با جایگزین دیگری برای اقدام نظامی مواجه هستیم: قطعه کردن ایران.

این نماینده کنگره آمریکا در نامه‌ای به هیلاری کلینتون، خواستار کمک آمریکا به تجزیه ایران و جدا کردن آذربایجان از ایران شد. طبق این نامه: «کمک در مشروعیت بخشیدن به اشتیاق مردم آذری برای کسب استقلال خود، در قیاس با تهدید بمباران مخازن تحقیقاتی هسته‌ای زیرزمینی ایران، می‌تواند خطر بسیار بزرگ‌تری برای حاکمان ایرانی به دنبال داشته باشد.» سیاستمداران آمریکایی همیشه حقوق گفتاری و رفتاری را برای خود محفوظ داشته‌اند. حقوقی که اگر از سوی دیگران مطرح شود، به صورت اقداماتی کاملاً زشت و شیطانی قلمداد می‌شود. تصور کنید که یکی از اعضای پارلمان کشوری نامه‌ای به دولت خود بفرستد و از آن بخواهد تا از انتقال هواپیما به ساکنان هاوایی و یا بازگرداندن کالیفرنیا به مکزیک‌ها حمایت کند. ظاهراً ابرقدرت بودن حقوق خاص خود را در پی دارد.

۱۸۲۸ سالی بود که ایران تحت سلسله قاجاریه مجبور شد تا معاهده ترکمن‌چای را امضا کرده و قلمروی خود را پس از شکست در جنگ، به روسیه واگذار کند (ایران علاوه بر از دست دادن حق ارضی، کلیه حقوق دریانوردی خود در دریای خزر را از دست داد. در حالی که روس‌ها حقوق کاپیتولاسیون و نیز امتیاز ارسال نمایندگان کنسولی به سراسر ایران را به دست آوردند). از

«بیایید دردرس بسازیم» شعار است و چه کسی اهمیت می‌دهد که عواقب آن چه خواهد بود. هیچ چیزی وجدان این سیاستمداران آمریکایی را به درد نخواهد آورد، حتی مصیبت‌هایی که حمله عراق و اکنون جنگ برنامه‌ریزی نشده سوریه به دنبال داشته است.

نامه‌ای به طراح تقسیم ایران تورج دریایی

استاد کرسی ایران باستان در دانشگاه اروین کالیفرنیا، بی‌بی‌سی، ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۲
مهم است که هر از چندی کسی پیدا شود و درسی به اهالی غیرفرد بدهد و چیزی به آنهایی که به دنبال ترویج افکار غلط و مضر هستند، بیاموزد. به عنوان استاد تاریخ، می‌خواهم درسی تاریخی به آقای دانا روه‌راباکر بدهم. او عضو مجلس نمایندگان ایالات متحده آمریکا... است... وی در ۲۶ ژوئیه سال ۲۰۱۲، نامه‌ای به وزیر خارجه آمریکا، نوشت و طی آن به خانم کلینتون گوشزد کرد که از آن جایی که «مردم آذربایجان به لحاظ جغرافیایی از هم جدا افتاده‌اند و بسیاری از آنها خواهان یکپارچه شدن سرزمین مادری‌شان پس از نزدیک به دو قرن سیطره بیگانگان هستند، ایالات متحده باید به آنها برای رسیدن به هدف‌شان کمک کند.

او در ادامه می‌نویسد که روسیه و ایران سرزمین مادری آذری‌ها را در سال ۱۸۲۸، بدون کسب اجازه از آنها تقسیم کردند. «جمهوری آذربایجان در سال ۱۹۹۱ و با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، توانست استقلال یابد» و چنین ادامه می‌دهد «حال نوبت آذری‌های ایران است تا استقلال خود را به دست بیاورند.»

در انتها روه‌راباکر می‌نویسد «کمک به به رسمیت شناخته شدن امید آذری‌ها برای کسب استقلال در نوع خود ارزشمند است... و علاوه بر این، خطری را متوجه حاکمان مستبد ایران می‌کند که بسی از احتمال حمله به تأسیسات زیرزمینی هسته‌ای ایران عظیم‌تر است.» واضح است که آقای روه‌راباکر به شکلی غیرطبیعی نگران مسائل فعلی خاورمیانه و منافع آمریکا و اسرائیل است، چرا که سازمان مجاهدین خلق ایران

(گروهی از ایرانیان در تبعید که در لیست گروه‌های تروریستی آمریکا قرار دارند) «دوستان اسرائیل» می‌خواند. این امر به وضوح نشانگر جایگاه سیاسی روه‌راباکر و تأثیرات موافقان این نوع جهت‌گیری است که بر سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه تأثیر مخرب خواهد داشت. در واقع همین کوتاه‌اندیشی و نداشتن دانش کافی درباره منطقه و تاریخ است که سبب شده تا آمریکا خود را در مسائل مربوط به خاورمیانه (عراق و افغانستان) درگیر کند.

سؤال اینجاست که چطور چنین مداخلاتی در کشورهای مختلف و طرح و برنامه برای از بین بردن دولت‌هایی که سازمان ملل متحد آنها را به رسمیت می‌شناسد، می‌تواند به آمریکا کمک کند؟ یا آن که چطور می‌تواند به کشورهای این منطقه کمک کند؟ جواب خلاصه شده‌اش این است که اصلاً کمکی نمی‌کند! تا آنجا که من می‌دانم، این قدرت‌های استعمارگر بودند که در قرن نوزدهم مسبب چند تکه شدن کشورها در خاورمیانه شدند. حتی در آمریکا و در دانشگاهی که من تدریس می‌کنم نیز چنین آموزش داده می‌شود که این دست افکار و عملکردها مضر بودند و در دو قرن گذشته مشکلات و مسائل بسیاری را در جهان به وجود آورده‌اند. ... آقای روه‌راباکر مدعی است که قوم آذری در سال ۱۸۲۸ میلادی توسط ایران و روسیه جدا شدند و در دو قرن گذشته از هم جدا افتاده‌اند، ... نگاهی گذرا به کتاب‌های مقدماتی تاریخ جهان نشان می‌دهد، منطقه‌ای که او درباره اش حرف می‌زند، بخشی از ایران (آن زمان پرسیا) بوده که در سال ۱۸۲۸ روس‌ها به آن حمله کرده و با امضای یک پیمان نامه صلح آن را به قلمرو خود ضمیمه کردند.

اما آن چه مهم است این است که منطقه‌ای که امپراطوری روسیه به دلیل شکست ایرانی‌ها در جنگ، از آن خود کرد، نامش آذربایجان نبود. این مرد قدرتمند روسی، یعنی استالین بود که تصمیم گرفت برای مداخله در امور ایران نام این منطقه را از آران (در تاریخ باستان با نام آلبانی) به آذربایجان تغییر دهد و آن را خاری کند در چشم ایران و

آن دسته از متحدانی که با اتحاد جماهیر شوروی دشمنی داشتند، یعنی ایالات متحده و بریتانیا.

... در مقام متخصص تاریخ باستان، می‌خواهم به روه‌راباکر درباره گذشته‌های دور درسی تاریخی بدهم. نام آذربایجان (که در زبان ترکی آذربایجان است) برگرفته از نام آخرین ساتراپ ... امپراطوری هخامنشی در ایران است که آدورباد نام داشت و در قرن چهارم پیش از میلاد زندگی می‌کرد. خانواده او حتی پس از حمله اسکندر مقدونی و فتح منطقه توسط او هم چنان حکمرانان محلی باقی ماندند و در نتیجه این منطقه به نام آذربایجان (در زبان فارسی باستان آتورپاتاکان) شناخته شد. این عبارت کهن فارسی به معنای «محافظت کننده آتش» است. با این همه این داستان به منطقه جنوبی رودخانه ارس (آذربایجانی که در ایران است) مربوط می‌شود و این در حالی است که در شمال ارس، این استالین بود که نام آران را به آذربایجان تغییر داد. جمهوری آذربایجان در قرن بیستم موجودیت پیدا کرد. در نتیجه به لحاظ تاریخی هرگز بین این دو آذربایجان ارتباطی یا اتحادی برقرار نبوده است. این منطقه در دوران قرون وسطی به منطقه‌ای ترک‌نشین بدل شد و این قوم تنها یکی از چندین و چند قومی هستند که امروزه در ایران و آن سوی مرزهای آن زندگی می‌کنند.

همچنین باید کسی به روه‌راباکر می‌گفت که ایده ملی‌گرایی ایرانی متعلق به آذری‌های ایران و آران است. فتحعلی آخوندزاده، که در جمهوری آذربایجان با نام آخوندوف شناخته می‌شود، یکی از قهرمانان ملی است که جنبشی روشنفکرانه را راه‌اندازی کرد که اساس آن ایده ایران یکپارچه بود. از آن زمان تاکنون، ... از دولتمردان و روشنفکران ایرانی با اصل و نسیبی آذری شروع به فعالیت کردند... بسیاری از معروف‌ترین تاریخ‌نگاران، زبان‌شناسان و دانشگاهیان امروزی نیز اصالتی آذری دارند، اما هیچ کدام خواهان جدایی آذربایجان نیستند. نمی‌دانم چرا روه‌راباکر و انگشت‌شمار دوستانش (سازمان مجاهدین خلق مستقر در واشنگتن که پول خرج

می‌کنند تا نمایندگان کنگره را بخرند و همچنین اسرائیل) چنین عبارات مهملی می‌گویند. این عبارات نادرست و به لحاظ تاریخی غیردقیق هستند. علاوه بر این، تنها ترک زبان‌ها در آذربایجان ایران زندگی نمی‌کنند، بلکه کردها و مسیحیان آشوری و تعداد اندکی از ارمنی‌ها نیز در این منطقه سکنی دارند. روه‌راباکر باید اندکی درباره عواقب توجه نشان دادن تنها به یک قوم در منطقه‌ای که چندین و چند قوم در آن زندگی می‌کنند و در کشوری نظیر ایران مطالعه کند. درس‌هایی که از جنگ‌های کوزوو و صربستان - بوسنی هرزگوین، همچنین ارمنستان - آذربایجان می‌توان آموخت، نشان می‌دهد که چنین تمایز قائل شدن بین قومیت‌ها منجر به پاکسازی قومی و دیگر رفتارهای خشونت‌آمیز وحشتناک می‌شود. طی ۲۵۰۰ سال گذشته، ایران تمدنی چند قومیتی بوده است.

این افرادی نظیر روه‌راباکر هستند که در تله اسرائیل و مجاهدین خلق افتاده‌اند و به دلیل منفعت‌طلبی‌های خود، خواهان انشقاق هستند. دخالت آمریکا در امور خاورمیانه به ویژه ایران در قرن بیستم، با تأکید بر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که با حمایت آمریکایی صورت گرفت و تنها نخست‌وزیری که در تاریخ ملی ایران به شکلی دموکرات انتخاب شده بود را از قدرت خلع کرد، سبب شده تا ایران بدل به آن چیزی شود که امروز می‌بینیم.

مطمئنم که نماینده مجلس نمایندگان آمریکا عبارت عکس العمل و بازتاب را شنیده است. هرگونه عمل کوتاه‌فکرانه می‌تواند برای ایالات متحده مشکلات طولانی مدت در خاورمیانه به وجود بیاورد.

این باید برای روه‌راباکر درسی باشد تا خود را درگیر مسائل ایران نکند و به جای آن به بیکاری، مشکلات ساختار آموزشی و فقر در کشور خود بپردازد... ایده‌های مشابه او درباره تقسیم افغانستان نیز سبب شد تا در آن کشور بدل به عنصری نامطلوب شود. بیایید کالیفرنیا را نجات دهیم، پیش از آن که دیگران خواهان جدایی این ایالت از ایالات متحده آمریکا شوند.

زبان پارسی در تاجیکستان

خسرو ناظری



این مقاله، صورت ویراسته سخنرانی نگارنده است در گردهمایی زبان و ادبیات فارسی در آمریکای شمالی، به نکوداشت استاد مهدوی دامغانی، دانشگاه کلمبیا، نیویورک (۲۲ ژوئن ۲۰۱۲)

یک دانشمند بroomند تاجیک در ابتدای قرن گذشته، زمانی که هویت ملت تاجیک و بقای زبان پارسی در فرارود یا به اصطلاح امروزه - آسیای میانه زیر سؤال رفته بود، چنین اظهار اندیشه نموده بود: «هر گاهی که ما سخن‌های دلپذیر زبان و ادبیات فارسی را به زبان می‌رانیم، در روحمان فوق‌العاده یک شادی و خرسندی حاصل می‌شود؛ زیاده نازش و بالیدن در وجودمان حس می‌کنیم. حقیقتاً هم حق داریم که نازیم، افتخار نماییم زیرا همین ادبیات محتشم و همین خزینه‌های شعر و صنعت که امروز به عنوان ادبیات فارسی چون آفتاب درخشان می‌تابد و جلوه می‌نماید از ماست. این زبان و ادبیات عجب سحر کار و جادونمایی‌ست که کسی که بویی از آن برده است دیوانه‌وار شیدا و گرفتار جادو و افسونگری‌های وی گردیده است؛ تا به مقصد نرسیده است دست از وی نکشیده است.» (توره قل ذهنی. مباحثه درباره زبان و ادبیات، «آواز تاجیک»، ۲۵ مه ۱۹۲۶).

آن دانشمند می‌افزاید: «ما تاجیکان این زبان را از سایر فارسی‌زبانان امانت و عاریت نگرفته‌ایم. این زبان مال حلال و مشروع خودمان است. زیرا این

زبان از پدران خودمان به میراث آمده است. یعنی این زبان ادبی ما زبان همان رودکی، دقیقی، معزی، نظامی عروضی، رشیدی، سوزنی، عصمت، کمال، ادیب صابر و سایرهایی که جملگی از همین سمرقند و بخارا و خجند نشو و نما نموده‌اند و از خاک پاک همین ماوراءالنهر سر برزده‌اند می‌باشد.»

چنانکه معلوم است تاجیکستان تاریخاً پاره مهم سرزمین پرگهری بوده است که زبان ناب پارسی در آن مرز و بوم حداقل هزار و دوصد سال پیش تشکل یافت، قامت افراخت، به اطراف و اکناف گسترش یافت و جهان را با جمال و شیرینی خود تسخیر نمود. از آن زمان دور پارسی در فرارود با وجود تاخت و تازهای سیرشمار و خرابی‌آور بیگانگان، پیوسته زبان دولرداری و کارگذاری رسمی، زبان سیاست و تجارت، زبان علم و معرفت، زبان شعر و ادب باقی می‌ماند.

این روند کماکان تا ابتدای قرن بیست ادامه داشت. ولی پس از به تسلط قلمرو اتحاد شوروی درآوردن کشورهای آسیای میانه، متأسفانه روند کاهش و نزول تدریجی نقش و منزلت زبان پارسی در سرزمینی که اصلاً گهواره‌اش بود آغاز یافت. این امر به نظر محققان چند عامل داشت:

۱. در نتیجه سیاست جدایی انداز شوروی از مرکزهای اصلی تاریخی و فرهنگی خود گسستن زبان پارسی. من در نظر دارم تقسیمات حدودی را که حکومت مرکزی اتحاد شوروی در آسیای میانه در آن زمان انجام داده بود، که بر اثر آن بدبختانه چند شهر مهم و باستانی که از ازل پارسی‌گو و مایه افتخار همه پارسی‌گویان بودند، جزو خاک کشوری شدند که در آنجا زبانی دیگر رسمی شد. بدبختانه دلی به دست آمد و آن وعده مشهور خواجه شیراز پس از شش قرن جامه عمل پوشید...
۲. پهنای رسمی کاربرد و گسترش زبان پارسی در آسیای میانه، تدریجاً به قلمرو تنها تاجیکستان محدود گردید. سبب اصلی محدود شدن کاربرد زبان پارسی در کشور دیگر همسایه (ازبکستان) بود. در کشوری که در آن مرکزهای اصلی فرهنگی و تاریخی تاجیکان حالا قرار دارند و بنا بر آمار غیررسمی تعداد تاجیکان — حاملان زبان پارسی در آنجا کمتر از تعداد تاجیکان در خود تاجیکستان نیست.
۳. زبان پارسی، که حالا ما آن را در تاجیکستان و آسیای میانه زبان تاجیکی می‌نامیم، در یک مدت کوتاه تاریخی با خواست و تصمیم بیگانگان دوبار دچار تبدیل خط شد. بار اول در سال ۱۹۲۷ از خط پارسی به خط لاتین و بار دوم در سال ۱۹۴۰ از خط لاتین به خط سیریلیک که در تاریخ حادثه فوق‌العاده نادری‌ست.
۴. در کارگذاری رسمی و دولتی در تاجیکستان، جای زبان تاجیکی را تدریجاً گرفتن زبان روسی که

زبان رسمی اتحاد شوروی بود. بدیهی‌ست که عامل‌های مذکور و چند عامل دیگری که اینجا ذکر نکردیم، به نقش و منزلت زبان پارسی یا به عبارتهای دیگر زبان تاجیکی تأثیر زیاد منفی داشتند.

ولی چنانکه این دنیا یکرنگ نیست، همه چیز در آن دوران نیز یکرنگ نبود. و هنوز بوی جوی مولیان از تاجیکستان و فرارود همی آمد...

خوشبختانه در تاجیکستان و برخی از کشورهای آسیای میانه، فرهیختگانی به میدان آمدند که کارنامه شان سرشار از پیکار و مبارزه‌ها به خاطر بقا و رشد و انکشاف زبان تاجیکی در تاجیکستان و فرارود بود.

اینجا تنها می‌خواستم از یک کتاب سرنوشت‌ساز و ارزشمند پایه‌گذار ادبیات نوین تاجیک، استاد صدرالدین عینی که «نمونه ادبیات تاجیک» نام دارد، یادآور گردم. آن کتاب هنوز در سال ۱۹۲۶ در موسکو، زمانی که مسأله شکسپیری «بودن یا نبودن» تاجیکان و زبان آنان مطرح بود، به نشر رسیده بود.

دبیرستان و دانشکده و دانشگاه‌ها که به زبان تاجیکی تدریس می‌نمودند تأسیس یافتند. روزنامه و مجله‌های تاجیکی به نشر می‌رسیدند. کتاب‌ها به تاجیکی چاپ می‌شدند. از جمله آثار زیادی از دوره کلاسیک از خط پارسی به خط سیریلیک برگردانده شدند، به مانند شاهنامه فردوسی، اشعار رودکی، آثار سینا و بیرونی، رباعیات خیام، بستان و گلستان سعدی، دیوان حافظ و کمال، مثنوی مولوی، خمسه نظامی، کلیات جامی و هکذا. رادیو و تلویزیون به تاجیکی برنامه پخش می‌کردند. مرکزهای علمی و پژوهشی تأسیس یافتند که به تحقیق و انتشار آثار گرانبهای نیاکان ما مشغول بودند. از جمله فرهنگستان علوم، پژوهشگاه زبان و ادبیات ابوعبدالله رودکی، گنجینه دستخط‌ها و پژوهشگاه خاورشناسی.

در گنجینه دستخط‌های تاجیکستان حدود ۵۶۰۰ نسخه خطی نادر، که میراث مشترک نیاکان ما می‌باشد، محفوظ است. به عبارتهای دیگر در آن سال‌ها تاجیکان توانستند میراث غنی پارسی‌زبانان را در آسیای میانه حفظ کنند.

یکی از رویدادهای مهم در حیات فرهنگی تاجیکستان در آن دوران به تعداد ۳۳ هزار نسخه چاپ شدن فرهنگ زبان تاجیکی در سال ۱۹۶۹ بود. به قول استاد فرزانه محمد شکوری بخارایی «این کتاب از گنجینه‌های زبان و ادب کلاسیک به روی مردم ما درها گشاد و برای پیشگیری انقراض زبان تاجیکی چون عامل پرزوری خدمت کرد.»

در سال ۱۹۸۹ به شرافت پیکار و تلاش‌های روشنفکران تاجیک، شورای عالی (پارلمان)

دو سروده از دو شاعر تاجیک

رعنا زائردخت

با دری، با فارسی، با تاجیکی
ناز کردن کم بود، ای هموطن!
باید اکنون حرف اول را شنفست،
باید اکنون حرف اول را زدن!
شکوه ز استغنائی ترکان تا به کی؟
بگذر از او، یا گذر از خویشتن.

از جدایی شکوه کردن عاجزی ست،
گر تو مردی، ز اتصال آور سخن!
خاک کوی یار گشتن فخر نیست،
کوی او را باید گلزار کرد.
غصه خوردن نیست کار شیرمرد،
باید خرم دماغ یار کرد!

جان فشانی در زبان کردن چه سود؟
با زبان باید جهان را ساختن.
امر باید داد بر اسباب کار،
دهر را بر کام دل ها ساختن!
با زبان مادری باید کنون
قیمت دنیایی خود را فزود،
از سر دیگ و تنور مادران
باید رو جانب دنیا نمود.

سی و دو حرف الفبا را ببین
سی و دو در سخن اندر دهان،
سی و دو دندان عقل پارسی
سی و دو پیوند روح جاودان.
سی و دو حرف الفبا را وکیل
بر بد و بر نیک این دنیا گمار،
با زبان مادری، ای هم تبار،
دهر را در خدمت ملت گذر!

ایران عزیز من!

گلرخسار صفی اوا
سراینده تاجیک درباره ایران

از باختر و سُغدم، از وُستام و از زندم،
زُخان بدخشانم، وُلکان دماوندم
من هجرم و من وصلم،
من نسخه نیام، اصلم
فرهنگ شرر دارم،
خون رگ و پیوندم
یک ذره ز خورشیدم،
یک غنچه ز امیدم،
یک نوده ز ده بیدم
یک حلقه ز دربندم،
از میهن گلنارم، از گلخن گلخارم.

ایران عزیز من! ای جان عزیز من!
ای میهن سبز مهر،
ای شهرگ نبض شعر
ای دور به جان نزدیک،
ای نور دل و دیده

ایران عزیز من! ای جان عزیز من!
قانون تو انشا کرد، قانون سعادت را،
جمشید تو بینا کرد، کاخ فر ملت را
تیر نظر آرش، در سینه نهان دارم،
شهنامه عالم ساز، از فضل کیان دارم
ما را به دل تنگت، ای یار به هم آور،
صد بار تو را میرم، یک بار به هم آور
بر گلشن گلخند، بر فرق دماوندت،
گلخار نمی زبید، گلنار به هم آور
پیوند نیاکانی، پیوند دل و جانی
ایران عزیز من، ای جان عزیز من!

تاجیکستان سندی را با نام قانون زبان به تصویب رساند که ماده یکم آن زبان تاجیکی (فارسی) را زبان دولتی تاجیکستان اعلان نمود. قانون مذکور سند مهم تاریخی و در پهنای اتحاد شوروی نادر بود که حق مسلم زبان پارسی تاجیکی را در جامعه رسماً برقرار نمود.

یکی از ویژگی های برجسته ای که وضع زبان پارسی را در تاجیکستان و فرارود در طول آن هفتاد سال حکومت شوروی متمایز می نمود، همانا گسستن پیوند آن با زبان پارسی در ایران و افغانستان بود. سبب آن دیوار مصنوعی بود که بین پارسی گویان آن سه کشور ایجاد گردید.

طبیعی ست که این جدایی باعث شد که در زبان پارسی تاجیکستان، ویژگی هایی پیش از همه در کاربرد اصطلاحات و واژه ها بروز نمایند که با زبان پارسی رایج در افغانستان و ایران تفاوت داشتند. ولی بنا به قول معروف، آب اگر صدپاره گردد باز با هم آشناست...

استقلالیتی که جمهوری تاجیکستان در سال ۱۹۹۱ به دست آورد، مرحله نوی را در سرنوشت زبان فارسی تاجیکی در کشور آغاز نمود. از این به پس پیشرفت و گسترش زبان تاجیکی در تاجیکستان به خود ما تاجیکان بستگی خواهد داشت. مایه خوشحالی ست که دولت و حکومت تاجیکستان در این سمت، کارهای شایسته ای را به انجام رسانده ایستاده است.

حالا زبان تاجیکی نه تنها در داخل کشور بلکه در خارج، از جمله در جلسه های مجمع عمومی سازمان ملل متحد، از جانب مقامات رسمی تاجیکستان، به ویژه ریاست جمهوری صدا می دهد که این چیز برای ما قبلاً تصورناپذیر بود.

گذشته از این در دوران استقلالیت، با ابتکار ریاست دولت تاجیکستان، انجمن تاجیکان برون مرزی و فارسی زبانان جهان تأسیس یافت، که به طور منتظم در پایتخت کشور، شهر دوشنبه اجلاس برگزار می نماید.

حالا زمانی فرا رسیده است که هر سه کشور هم زبان، رابطه های خود را در مسأله های زبان هر چه بیشتر گسترش دهند. در کمیته زبان و اصطلاحات حکومت تاجیکستان، شورایی برای همگون سازی اصطلاحات تأسیس شده است.

در حال حاضر زمینه های لازم برای همکاری بین کمیته مذکور و فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی ایران فراهم می شود. چندی پیش سه کشور هم زبان تصمیم گرفتند که تلویزیون مشترک فارسی زبانان در پایتخت تاجیکستان تأسیس یابد.

اومیدواریم که با کوشش های مشترک کامیاب خواهیم شد که زبان پارسی را هر چه بیشتر در جهان ترویج نماییم و مقام و مرتبه سزاوار آن را نگه داریم.

علیرضا کاخ ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

دولت‌آبادی: «مثل دو ماسک تئاتر،

هم خرسندم و هم اندوهگین»

به گزارش خبرنگار ادبیات خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، نکوداشت ۷۲ سالگی و بیش از نیم قرن فعالیت ادبی «محمود دولت‌آبادی» در «عصر روشن» با گرمی داشت یاد زلزله‌زدگان آذربایجان شرقی در اواخر مردادماه سال جاری برگزار شد. در این مراسم، دولت‌آبادی داستانی را که خواند که بخشی از آن تحت تأثیر اندوه روزهای زلزله آذربایجان نوشته شده بود. او خواند و خواند تا اندوه و اشک دیگر مجالش نداد.

علیرضا بهرامی که اجرای این نشست‌ها را برعهده دارد، با اشاره به اختصاص نشست بیست و هفتم به زادروز ۷۲ سالگی محمود دولت‌آبادی گفت: ما خواسته‌ایم با برگزاری این نشست، حرکتی را در حد وسع خودمان انجام دهیم و از آنجا که این حرکت مستقل است، قطعاً از عمق خلوص بیشتری برخوردار است و از این طریق حق شناسی و سپاسگزاری خود را با صدای رسا در محضر استاد بیان می‌کنیم... با توجه به اتفاقی که برای بخشی از کشورمان و گروهی از مردمان رخ داده است، خود آقای دولت‌آبادی هم موافق نبودند که جشنی برگزار شود و اصل، نکوداشت محمود دولت‌آبادی است که از فوت کردن شمع و بریدن کیک در آن خبری نیست؛ اما به یاد می‌آوریم که از انتشار نخستین اثر محمود دولت‌آبادی ۵۰ سال می‌گذرد. او در ادامه اظهار کرد: در واقع امروز نکوداشت بیش از نیم قرن فعالیت ادبی محمود دولت‌آبادی است؛ کسی که یکی از بومی‌ترین و ایرانی‌ترین نویسندگان ماست و اگر قرار باشد یک چهره را در عرصه‌ی جهانی معرفی کنیم، آن یک نفر به نظر غالب، قطعاً محمود دولت‌آبادی است.

امیرحسن چهلتن به خواندن روایتی از دوران کودکی محمود دولت‌آبادی پرداخت که در ابتدای آن آمده بود: «دهم مردادماه ۱۳۱۹، در دولت‌آباد، سبزوار، محمود نخستین پسری است که فاطمه به دنیا می‌آورد و نفرین نوشتن که چون سرنوشت ابدی است، بخشی از پر قنداق اوست. پدر از دیواره‌ی ماشین باری بالا می‌آید و تکه‌ای نان به سوی پسر سه ساله دراز می‌کند. نمی‌خواهد. کودک سه ساله سرش را روی بالش می‌گذارد. پیش از آن، همه چیز در غبار فراموشی است...» پنجاه سال از چاپ اولین داستان محمود دولت‌آبادی «ته‌شب» در یک مجله گذشته و من فکر می‌کنم برای محمود دولت‌آبادی با این حجم کار و اعتبار، باید اکنون کرسی‌های دانشگاهی زیادی به منظور بررسی آثارش وجود داشت و شاید حالا برگزاری مراسمی از این دست، بتواند اینگونه کمبود را جبران کند. به یک دلیل بسیار مهم دیگر، ما باید به کسانی چون دولت‌آبادی بپردازیم. در فضایی که پر از آدرس‌های اشتباهی و سوءتفاهم است، برخی از چهره‌ها باید مشخص شوند. ... دولت‌آبادی از خلق صمیمی اثر حرف می‌زند و ما که می‌نویسیم، باید این موضوع را بفهمیم. آثار فراوانی منتشر میشود که من فکر می‌کنم این آثار چقدر به مملکت ما و به فرهنگ ما مربوط هستند. دولت‌آبادی یکی از مربوط‌ترین نویسندگان ما به این سرزمین است... آثار دولت‌آبادی چیزی نیست؛ مگر خودش، گذشته‌اش، پیشینه‌اش و خاطراتش. او نویسنده‌ای است که خودش را در آثارش پنهان نمی‌کند. یکی از آثاری که بی‌هیچ پرده‌پوشی دولت‌آبادی در آن از خودش گفته، «روزگار سپری شده‌ی مردم سالخورده» است.

چهلتن گفت: دولت‌آبادی سال‌های پیش در گفت‌وگویی که با هم داشتیم، گفت، من درباره‌ی تجربه‌های مستقیم و بی‌واسطه‌ی خودم یک سطر هم ننوشته‌ام، اما «روزگار سپری شده‌ی مردم سالخورده» اتوبیوگرافی است و برای کسی مثل من



ISNA

PHOTO: ERFAN KHOSHKHOO

که دولت‌آبادی را سال‌هاست می‌شناسد، آشناست و سامون خود دولت‌آبادی است و گویی مانند او به دنیا آمده تا نویسنده باشد. وی با اشاره به بخش‌هایی از «روزگار سپری شده‌ی مردم سالخورده» که درباره‌ی وضعیت اسفبار شخصیت‌ها در فقر بود، گفت: من پیش از این از دولت‌آبادی انتقاد کرده بودم که خیلی اخلاقی می‌نویسد و برخی چیزها را درز می‌گیرد و دوست دارد آدم‌های فرودست را در شکل‌های حماسی ببیند؛ اما ما با رمان «روزگار سپری شده‌ی مردم سالخورده»، تحول این موضوع را می‌بینیم که او سفره‌ی دلش را پیش همه‌ی ما پهن می‌کند. او پیش از این توده‌ی فقیر را سرافراز و مغرور توصیف می‌کرد؛ کاری که هدایت نمی‌کرد.

به گزارش ایسنا، اسدالله امرایی گفت: ... یک نویسنده‌ی روس، دولت‌آبادی را ... نویسنده‌ای تمام‌قد معرفی کرد و گفت، من چیزی از او نخوانده‌ام و تنها از زبان خود او شنیده‌ام؛ اما او را نویسنده‌ای ذاتی و بزرگ می‌خوانم.

امرایی ادامه داد: من با نویسندگان خارجی که صحبت می‌کنم، بخشی از وظیفه‌ی خودم را معرفی نویسندگان خودمان می‌دانم و خوشحالم که دولت‌آبادی نیازی به معرفی امثال من ندارد و کسانی که آثار او را خوانده‌اند یا وصف آثارش را شنیده‌اند، شیفته‌اش هستند.

امرایی تأکید کرد: آثار دولت‌آبادی از ترجمه‌پذیرترین آثاری است که نویسندگان ما نوشته‌اند. شاید یکی از دلایل عمده‌ی آن این باشد که دولت‌آبادی نویسنده‌ای بالفطره است، کلاس نرفته که به او تئوری داستان‌نویسی بیاموزند و به او بگویند زاویه دید و شخصیت‌پردازی چیست.

فقر، روز را «بی اندیشه» سر کردن است

...

فقر، گرسنگی نیست،

عریانی هم نیست،

فقر، چیزی را «نداشتن» است،

ولی آن چیز پول نیست!!!

طلا و غذا نیست!

فقر، همان گرد و خاکی است که

بر کتاب‌های فروش نرفته‌ی یک کتابفروشی می‌نشیند؛

فقر، تیغه‌های بُرنده‌ی ماشین بازیافت است که

روزنامه‌های برگشتی را خرد می‌کند؛

فقر، کتیبه‌ی سه هزار ساله‌ای است که روی آن یادگاری

نوشته‌اند؛

فقر، پوست موزی است که

از پنجره‌ی یک اتومبیل به خیابان انداخته می‌شود؛

فقر، همه جا سر می‌کشد.

فقر، شب را «بی غذا» سر کردن نیست؛

فقر، روز را «بی اندیشه» سر کردن است.

آوای تو

صدایت،	طنین صدایت، لهجات
صورت مردانه را برابم زنده می‌سازد	شیرین است؛
ترا می‌بینم، ترا می‌خواهم	هوشیار است؛
ترا می‌بوسم	صادق است
با تمام جسم و روحم	صدایت، از راه دور است
به غوغای درونم افسار می‌بندم	به من نزدیک‌تر از نزدیک است
که من آن پروانه آزاد نیستم...	صدایت آشناست
صدایت به من می‌گوید	صدایت بی‌ادعاست
که ابعاد وجودت بی‌انتهاست	صدایت، والاتر از قدرت‌هاست
نه تنها توشه‌ات	صدایت، افسوس رفته‌ها را می‌زداید
اندیشه و دانش	مرا به خود باز می‌گرداند
صفا و مهر و گرمای	مرا از خود بی‌خود می‌کند
وجودت بی‌نهایت.	
	صدایت، شعله‌های خواب‌آلود
شنیدم:	عشقم را بیدار می‌کند
«تنها صداست که می‌ماند...»	صدایت به من می‌گوید
دانستم	که این رویا نیست
این عشق ماست که می‌ماند...	من بیدارم

از: شاخه

به یاد همیشه ماندنی پرویز [رجبی]

آثار دولت‌آبادی به زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی و هلندی ترجمه شده است. ... «کلل» برای اولین بار در میان آثار ایرانی به دو جایزه‌ی پن و بوکر آسیایی راه یافت و برای بوکر آسیایی کاندیدا شد. این در حالی است که جایزه‌ی بوکر آسیایی غرب آسیا را به رسمیت نمی‌شناسد؛ اما آنها برای اولین بار مجبور شدند از این قسمت یک کتاب را کاندیدا کنند. همچنین یکی از قوانین این جایزه این است که کتابی که کاندیدا می‌شود، باید در سرزمین اصلی منتشر شده و بعد ترجمه شده باشد؛ اما آنها درباره‌ی «کلل» این قانون را هم شکستند و کتابی را که در سرزمینش منتشر نشده بود، کاندیدای دریافت جایزه کردند... امیدواریم این اثر در سرزمین مادریش منتشر شود و کاش همانطور که خارجی‌ها مقررات خودشان را برای این کتاب نادیده گرفتند، اینجا هم برخی مسائل نادیده گرفته شود و این کتاب هرچه زودتر منتشر شود.

ساره دستاران، شاعر و روزنامه‌نگار، شناخت‌نامه‌ای را درباره‌ی محمود دولت‌آبادی خواند و در آن به مرور دوران کودکی این نویسنده در روستا، داشتن شغل‌های گوناگون، مهاجرت به تهران، دوران بازی در تئاتر، نوشتن «کلیدر» و ادای دین این نویسنده‌ی پیشکسوت به شعر معاصر پرداخت.

سپس محمود دولت‌آبادی در مقابل جمعی که تعداد زیادی از آنها ایستاده و حتا در راهپله و طبقه‌ی دیگر کتاب‌سرای روشن برنامه را دنبال می‌کردند، حاضر شد و گفت:

هم خرسندم و هم اندوهگین هستم؛ مثل آن دو ماسکی که در تئاتر داریم، که یکی خنده و دیگری گریه است و من اکنون در وضعیتی بین این دو قرار دارم.

ای غم بگو از دست تو آخر کجا باید شدن

در گوشه‌ی میخانه هم ما را تو پیدا می‌کنی.

ابتدا اجازه می‌خواهم پیش از سپاسگزاری از دوستانم، احساس سوگمندانه‌ام را از مصیبتی که به بخشی از مردم آذربایجان وارد شده است، بیان کنم.

«آسیب‌دیدگان ما، در آذربایجان

رنج‌هایتان را عمیقاً حس و درک می‌توان کرد،

طاقت و تحمل شما در تلخ‌ترین روزگاران، همواره ستودنی بوده است و هست؛ چنانچه هم‌اکنون در موقعیتی چنین تلخ و سخت.

امیدوارم مسؤولان مربوطه به وظایف خود عمل خواهند کرد؛ و یقین دارم که هم‌میهنان از جای جای کشور، شما مردمان کارا و پرزحمت را تنها نخواهند گذاشت. شخصا در هر چنین سانحه‌ای ادای دین کرده‌ام و همین انتظار از دیگر آدمیان نیز می‌رود.

دیروز و امروز از برگزارکنندگان خواهش کردم مقوله‌ی تولد را عنوان نکنند. چنانچه خود ایشان هم چنین نظری داشتند. پس اگر اکنون اینجا هستم، از جهت قولی است که پیش از این پذیرفته‌ام، و قطعه‌ای که می‌خوانم، امیدوارم همچون نشانی از هم‌دلی و هم‌دردی انگاشته بشود. اندوهگین؛ به حرمت آن آدمیانی که هم‌اکنون از دل تجربه‌هایی چنان سرد و سنگین در گذر هستند.»

دولت‌آبادی در ادامه گفت: سپاسگزارم از حضور شما که اینجا هستید و در این فضای تنگ و گرمای تابستان. خوشبختانه همانطور که دوستان اشاره کردند، چهره‌ها و نمادهای گوناگون در آثار من وجود دارند، بخصوص اقوام ایرانی همواره در این آثار بوده‌اند. او سپس بخش‌هایی از رمان «روزگار سپری شده‌ی مردم سالخورده» را به صورت ایستاده خواند که به آذربایجان اشاره‌هایی داشت و با تأثر و اشک او به پایان رسید.

در ادامه، دولت‌آبادی متنی را در ستایش آدم و با اشاره به احساس تنهایی خواند و سپس خاطراتی از کودکی خود و تصویرهایی که از آدم‌های حاشیه کویر در ذهن داشت، بیان کرد.

یادی از

خسرو شاهانی

رسول سرخابی



هر هفته برنامه «گفتنی‌ها» را و در سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵ برنامه‌ای زیر عنوان «سیر و سفر» می‌نوشتیم. در همان سال ۱۳۳۸ پس از یک سال، همکاری‌ام را با روزنامه پست تهران قطع کردم و جل و پلاسم را به روزنامه کیهان منتقل کردم و شدم خبرنگار پارلمانی کیهان در دو مجلس شورای ملی و سنا آن زمان. اما همچنان همکاری‌ام را بعد از ظهرها با روزنامه جهان ادامه می‌دادم. در روزنامه کیهان علاوه بر خبرنگاری، که شغل اصلی‌ام بود، رپرتاژهای شهری هم تهیه می‌کردم و هفته‌ای یک روز بین سال‌های ۴۲ تا ۴۴ شمسی (فکر می‌کنم تا ۱۳۴۵) یک صفحه طنزآمیز به صورت داستان و مقاله می‌نوشتیم زیر عنوان «جنجال برای هیچ»، که بعدها به دلایلی تغییر نام داد و شد «بین دو سنگ آسیا» و «مسافرت بدون گذرنامه» که چندی بعد بکلی تعطیل شد. اما همکاری‌ام با روزنامه کیهان ادامه داشت تا خردادماه ۱۳۵۸ که به اتفاق عده‌ای دیگر از اعضاء تحریریه کیهان و خبرنگاران باز خرید شدم و بکلی ما را از مدرسه بیرون کردند. اما در سال ۱۳۴۰ یا اوایل ۱۳۴۱ (دقیقاً به خاطر ندارم، خوب شد پیر شدم کم‌کم و نسبان آمد) روزنامه جهان ابتدا توقیف و بعد هم برای همیشه تعطیل شد. در اول مهرماه ۱۳۴۱، به دعوت مرحوم علی اصغر امیرانی، همکاری‌ام را با مجله خواندنی‌ها، که هفته‌ای دوشماره (شنبه و سه‌شنبه هر هفته) منتشر می‌شد، شروع کردم و در هر شماره، سه چهار صفحه تحت عنوان «در کارگاه نمدالی» می‌نوشتیم که تا

خسرو شاهانی یکی از پیشگامان طنزنویسی در ادبیات نوین ایران بود. من که تعداد زیادی از کتاب‌های او را خوانده‌ام، برای کسب اطلاعات درباره زندگانی و کارنامه قلمی خسرو شاهانی رجوع کردم به چند کتاب از جمله «نویسندگان پیشرو ایران»، اثر محمدعلی سپانلو (۱۳۶۵)، «جویبار لحظه‌ها: ادبیات معاصر فارسی» از دکتر محمد جعفر یاحقی (۱۳۷۸)، و «ادبیات معاصر در ایران» از سیدحسن امین (۱۳۸۴). ولی با کمال تعجب دیدم که هیچ‌کدام از این کتاب‌ها اشاره‌ای به خسرو شاهانی نکرده‌اند. با این حساب، تصمیم گرفتم یادنامه کوتاهی از او به خوانندگان تقدیم کنم. خصوصاً که امسال دهمین سالگرد درگذشت این نویسنده ارجمند است.

در جستجوی اطلاعات متوجه شدم که از قضا مختصرترین و مفیدترین زندگی‌نامه خسرو شاهانی را، خود او با قلمی شیرین و شیوا در آخر برخی از کتاب‌هایش آورده است که بخشی از آن را در این جا درج می‌کنم.

شرح حال از زبان خودش

نام خسرو، نام فامیل شاهانی شرق، قد ۱۶۲ سانتی‌متر، وزن ۶۲ کیلوگرم با استخوان، نام پدر علی اصغر (مرحوم)، نام مادر علویه بیگم (مرحومه)، علامت مشخصه اثر سالک روی گونه چپ، متأهل، دارای سبیل.

در دهم دی ۱۳۰۸ شمسی مطابق با اول ژانویه ۱۹۲۹ میلادی در نیشابور متولد شدم (اینکه می‌بینید مردم مختلف جهان و کشورهای اروپایی و دنیای مسیحیت شب اول ژانویه را جشن می‌گیرند، قسمت اعظمش به خاطر تولد بنده است). پدرم را در کودکی و مادرم را در بزرگی از دست دادم. کار رسمی مطبوعاتی‌ام را از اول سال ۱۳۳۴ شمسی با روزنامه خراسان چاپ مشهد شروع کردم که مدت سه سال بطور مستمر ادامه داشت. در این روزنامه که یومیه صبح بود و هفته‌ای شش بار منتشر می‌شد، علاوه بر نوشتن داستان‌های کوتاه طنزآمیز، دو ستون تحت عنوان «شوخی و خنده» هم که اصلاً خنده نداشت و نظم و نثر بود می‌نوشتیم.

در دی ماه ۱۳۳۶ شمسی به دعوت آقای صادق بهداد، مدیر روزنامه جهان از مشهد به تهران آمدم و در روزنامه جهان مشغول به کار شدم. در این روزنامه هم که یک نشریه یومیه صبح بود، دو ستون و گاهی سه تا چهار ستون تحت عنوان «از هر دری سخنی» مطالب طنزآمیز و انتقادی و داستان‌هایی که روی مسایل روز دور می‌زد، می‌نوشتیم. در سال ۱۳۳۷ شمسی علاوه بر کار در روزنامه جهان، خبرنگار پارلمانی روزنامه پست تهران شدم، که یک روزنامه عصر بود.

در سال ۱۳۳۸ به دعوت رادیو ایران مطالبی برای رادیو تهیه می‌کردم و از جمله روزهای یکشنبه

اوایل خرداد ماه ۱۳۵۸ ادامه داشت و بعد از تعطیل خواندنیها بیکار شدم، مثل روز اول. به قول معروف:

پس از گفتگوها و بحث دراز
رسیدیم آنجا که بودیم باز

نگاهی به آثار خسرو شاهانی

در سال‌هایی که شاهانی برای روزنامه‌های جهان و کیهان و خواندنیها کار می‌کرد، اغلب مقالات و داستان‌هایی هم برای نشریات دیگر آن دوره مانند ترقی، سپید و سیاه، روشنفکر، آسیای جوان، امید ایران، تهران مصور، و توفیق می‌نوشت.

شاهانی تعداد زیادی از داستان‌های طنزآمیز خود را در چندین جلد با عنوان‌های مختلف به چاپ رساند و این کتاب‌ها مورد استقبال فراوانی قرار گرفت. فهرست کتاب‌های شاهانی به ترتیب زمان انتشارشان در ذیل می‌آید:

گور لعنتی (۱۳۴۰)، پهلوان محله (۱۳۴۵)، کم‌دی افتتاح (۱۳۴۶)، وحشت‌آباد (۱۳۴۸)، آدم عوضی (۱۳۴۹)، بالا رودی‌ها پایین‌رودی‌ها (۱۳۵۱)، امضاء یادگاری (۱۳۵۴)، الکی خوش‌ها (۱۳۵۶) (این کتاب‌ها از انتشارات امیرکبیر است). تفنگ بادی (۱۳۵۸)، قهرمان ملی (۱۳۶۳)، از انتشارات بامداد. گره کور (۱۳۶۱)، فولکس دکتر بقراط (۱۳۶۳)؛ از انتشارات مؤسسه عطایی. تافته جدا بافته (۱۳۶۸)، شیئی مرموز (۱۳۶۸)، گنج بادآورده (۱۳۶۹)، بازنشسته (۱۳۶۸)، سفر با سفرنامه‌ها (۱۳۶۸)، از انتشارات تهران. مملکت ناراضی‌ها (۱۳۷۶) از انتشارات توس.

دکتر محمد باستانی پاریزی جایی نوشته است که خسرو شاهانی «یک پا صاحب سبک است. او سال‌ها و سال‌ها اهل ذوق و ادب این مملکت را با نوشته‌های خود مشغول داشته... او مثل خیلی از همشهریانش در ادب فارسی این قدرت را داشت که مطلب را با کلام دلپذیر و با استعاره و کنایاتی که خاص مردم خراسان است مطرح کند.» خود شاهانی در سرآغاز «گنج بادآورده» این جمله را آورده است: «زندگی قصه تلخی است. من از این قصه افسانه‌های شیرین ساختم.»

این افسانه‌های شیرین البته دارای مضامین اجتماعی است و شاهانی با قلم چیره‌دست خود خوانندگان را متوجه نابسامانی‌ها و کمبودها و مشکلات زندگی و جامعه ایرانی می‌کند.

در آخرین مجموعه داستان‌ش «مملکت ناراضی‌ها»، شاهانی در قالب فکاهی و هجو این مطلب را می‌رساند که همه‌اش نق می‌زنیم و انتقاد می‌کنیم که «مملکت مملکت نیست». و با اظهار ناراضی‌ت، نه فقط از خود سلب مسؤولیت می‌کنیم، بلکه کلاه گذاشتن سردیگران را نیز توجیه می‌کنیم و

داخلی به «چاردیواری» منتشر می‌کرد که به اخبار و احوال کارکنانش می‌پرداخت. آقای هوشنگ حسامی، یکی از همکاران شاهانی، مطلبی درباره نویسنده گرامی ما در شماره اسفندماه ۱۳۴۶ نوشت که قسمت‌هایی از آن را برای حسن ختام در اینجا نقل می‌کنیم: «اهل مشهد است و با آنکه بیست سالی است که در تهران نفس می‌زند، هنوز لهجه خراسانی دارد. طنزنویس است و مراقب که ببیند کدام بنده خدایی اشتباه می‌کند... آدم قانعی است. زندگی را در حال دوست دارد و به هنگام حال، یکسره شوق و ذوق و متلک‌پران دست اول! صداقت شهرستانی دارد، اما وای به حال کسی که شاهانی با او بد باشد، دیگر شمر هم جلودارش نیست... دوز و کلکی در کار ندارد و سر به زیر و حرف شنو. و وقتی یک جایی از صفحات روزنامه بلندگ، مثل برق چاره‌جویی می‌کند و مطلبی می‌نویسد که به مذاق خواننده خوش می‌آید... کافی ست یکی دوخط به او بدهی، از یک خبر خارجی، و بعد ببینی که چه چیز با نمکی از آن تحویل می‌دهد. از ارادتمندان چلوکباب و ریال است که اغلب اولی را در دسترس دارد و به دنبال دومی مدام در حال تلاش!... در همه کارهای روزنامه خبره است از خبرنگاری گرفته تا پاسخ به نامه‌ها. رفیق دوست است و میل ندارد کسی را واقعا از خود برنجانند... برایش آرزوی موفقیت می‌کنیم. شما چطور؟»

خسرو شاهانی در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۱ (مطابق با ۱۲ مه ۲۰۰۲ میلادی) در آپارتمانش در تهران بر اثر سرطان به سن ۷۳ درگذشت. یادش گرامی باد، نویسنده بزرگی بود و خدمت فراوانی به ادبیات و جامعه ایران کرد.

است از دوازده سفرنامه قدیم و جدید از ناصر خسرو گرفته تا مادام دیولافوا، و دیگری «تافته جدابافته» که مجموعه اشعار فکاهی و خنده‌دار شاهانی است، که در جوانی در روزنامه خراسان (سال‌های ۳۴ تا ۳۶)، که به مدیریت مرحوم محمد صادق تهرانیان در مشهد منتشر می‌شد، چاپ کرده بود. به یک نمونه بسنده می‌کنیم: «بالاخره در آبان ماه ۱۳۳۶، اولین موجود زنده زمینی به وسیله دانشمندان شوروی داخل یک سفینه فضایی یا قمر مصنوعی به فضا پرتاب شد و این موجود زنده یا اولین مسافر به کرات آسمانی، ماده سگی بود به نام لایکا.

سگی می‌رفت با موشک به افلاک جدا می‌شد چو برگ از شاخه تاک یکی گفتش کجا؟ خندید و گفتا: بس است آنچه کشیدم من از این خاک»

شاهانی در حدیث دیگران

دکتر جهانگیر دُری، استاد ادبیات فارسی در دانشگاه مسکو، بسیاری از داستان‌های شاهانی را به روسی ترجمه کرده که در سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۶۸ در نشریات مختلف اتحاد جماهیر شوروی سابق و نیز در چهار جلد کتاب با عنوان‌های «آدم عوضی»، «سه نفر در یک منزل»، «شکست ناپذیر» و «آئین شوهرداری» به چاپ رسیده است. «آئین شوهرداری» که مجموعه ۶۵ داستان از کتاب‌های مختلف شاهانی است در سال ۱۹۸۹ توسط انتشارات رادوگا در مسکو در صد هزار نسخه منتشر شد که محبوبیت این نویسنده ایرانی را در روسیه نشان می‌دهد.

در سال ۱۳۴۶ روزنامه کیهان یک ماهنامه

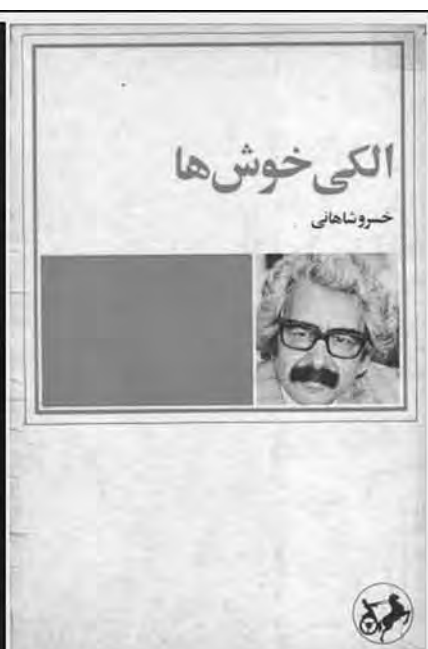
به جای اینکه در حد و توان خود کارهای مفیدی برای مملکت مان انجام دهیم، انتظار داریم که مملکت به دستی غیبی بهشت روی زمین بشود و «مجسمه من و تو رو از طلا پریند و سر چهارراه‌ها نصب کنند.»

شیوه داستان‌نویسی شاهانی معمولاً چنین بود که در هر داستان کوتاه، شخصیت اصلی (قهرمان یا روای) داستان، فردی است ساده‌دل و صادق که گرفتار آدمی بدجنس یا واقعه‌ای ناخوشایند می‌شود و شاهانی با نثری جالب و خوشایند در خلال داستان، خواننده را با مسایل زندگی و طرز فکر و روانشناسی جامعه ایران عصر ما روبرو می‌سازد.

در داستان «لوسی خانم» (در مجموعه «مملکت ناراضی‌ها») مردی با همسر سوئیسی‌اش، لوسی، به دادگاه خانواده در تهران می‌روند و با اینکه لوسی را به اندازه دنیا دوستش دارد، اما با فداکاری می‌خواهد همسرش را طلاق دهد تا به سوئیس برگردد و از دست اقوام و بستگانش در تهران نجات یابد. رئیس دادگاه ماجرا را از لوسی می‌پرسد و او با فارسی شکسته بسته‌ای می‌گوید: «فرامرز دو تا خواهر داری که مدرسه میری. اون‌ها به من میگی من سینما نرو، رستوران نرو، گاردش (گردش) نرو، رقص نکن، کیابان (خیابان) نرو، همه‌اش بشین به خواهرها انگلیسی یاد بده، مگر من معلم هست؟

اون میگی لباس بدوز، مگر من خیاط هست؟ اون میگی جارو کن، مگر من جارو برقی هست؟ زن دادش میگی چای بیار، مگر من گارسون هست؟»

از هیجده جلد کتابی که شاهانی منتشر کرد، فقط دو تایش موضوعی متفاوت از داستان‌های طنزآمیز دارد. یکی «سفر با سفرنامه‌ها» که منتخباتی



ممکنه حقیر به نظر بیاد، ولی به دنیا حرف توشه

کتابخانه‌ای در نانوایی

یزد، خبرگزاری مهر: یک نانوایی در احمدآباد اردکان، با گذاشتن کتابخانه‌ای در کنار نانوایی خود، دست به ابتکار زده و مردم در انتظار برای نوبت خود، به خواندن کتاب می‌پردازند.



توران شهریاری (بهرامی)

شاعری توانا و نماینده فرهنگ درخشان ایران زمین

سیمین دخت بلورچی و محمدرضاواقفی (فلوریدا)



از نبوغ و همت فردوسی میهن پرست
نورها افشانده از هر سو چو مهر آسمان
هم مورخ هم نویسنده در ایران شد پدید
طاهر و یعقوب، از آن پس دوره سامانیان
مازیار و بابک و قابوس و سیسیس و روزبه
دیگر ایرانی نبود آن جسم سردوبی روان
باز ایرانی ایران خواه از هر سو بتافت
در علوم و در هنر برتر بشد از دیگران
باز در شعر و ریاضی و پزشکی و علوم
باز نامش شد طنین افکن به هر جای جهان
از تارنمای توران شهریاری

دوران دبستان و دبیرستان سال-

های بنیادی در زندگی توران بود.
اشتیاق به دانش آموختن و اندوختن و
پشت گرمی بی حد پدر و مادر از توران
روحیه ای قوی و سازنده ایجاد کرد.
کرمان برای توران محیط بسته ای بود.
مانند دریاچه ای که حدود آن مشخص
و غیر قابل توسعه است. او به اقیانوس
نیاز داشت که با وسعت فراوان خود به
استعداد او امکان شکوفایی بخشد. لذا
شهر کرمان را که نمایانگر خطرات
شیرین دوران کودکی بود، همچنین
دنیای عشق و محبت پدر و مادر ترک
گفت و روانه تهران شد. ورود به دانشگاه
تهران، تنها نهاد آموزش عالی در آن
زمان هدف نهایی او بود ولی برای
ورود به دانشگاه باید یک دوره پیش
دانشگاهی را می پیمود. لذا دبیرستان
شاهدخت را انتخاب کرد. این قدم
مثبت هم زمان با شکوفائی استعداد
شعر سرودن توران بود. این دوران
همزمان با آغاز نهضت تاریخی ملی
کردن صنعت نفت و سرودن اولین شعر
حماسی توران در ستایش این نهضت
به رهبری دکتر مصدق بود. توران به
دعوت مدیر دبیرستان شاهدخت شعری
زیبا سرود و سپس آن را در یک قاب
خاتم قرار داده، در حضور رهبر بزرگ
ملت خواند و به ایشان تقدیم کرد. این
مرحله آغاز فرهنگی او در یک مسیر ۵۰

بسیاری داشتند. ولی در این میان
توران بود که پرچمدار خستگی ناپذیر
ترویج فرهنگ اصیل و باستانی ایران
گردید. زیرا می دید که پس از هزارها
سال هنوز این فرهنگ اصیل ایرانی
است که اثری جاویدان و مثبت بر
سایر فرهنگها داشته و باعث دوام این
خجسته زمین بوده است.
بر دگر فرهنگها فرهنگ ایران کرد اثر
داشت این فرهنگ تأثیری فراوان در جهان
روح آن فرهنگ ایرانی به گیتی شور داد
بود آن فرهنگ ایرانی فراتر از زمان

توران به کتیبه داریوش که یکی
از نخستین نوشته های بشریت است و
حقوق انسانها به نحوی غیر قابل انکار
در آن به چشم می خورد اشاره می کند
و از نادانی رهبران بی خردی که با
جنگ های غیر ضروری بنیه انسانی
و اقتصادی مملکت را ضعیف کرده
و این امپراتوری بزرگ را در معرض
پیش آمده های ناگوار قرار داده اند رنج
می برد. از جنگ های ایران و روم و
شاهانی نظیر شیرویه و یزدگرد که
مملکت را به باد فنا دادند، نام می برد
و آن جا که کاخ مداین مورد دستبرد
قرار می گیرد، از درد درونی او حکایت
می کند:

طاق کسری گشت تاراج گروهی چیره گر
شد مدائن پای کوپ تازیان سلطه ران
گشت ایرانی اسیر مردمی ایران ستیز
شد بر ایران مردم فرهنگ سوزی حکمران

سپس توران به رستاخیز
ملی ایران و ایرانی اشاره می کند و
شخصیت هایی را که به زنده کردن و
شکوفائی ادبیات و شور بخشیدن به
روحیه ایرانی نقشی سازنده داشتند
نام می برد.

شاعران خوش سخن با این زبان شعرو شور
زنده شد تاریخ و هم پیشیه ایرانیان

توران شهریاری پاسدار اصیل
فرهنگ باستانی و متداوم ایران زمین
است و به آن از صمیم قلب افتخار
می کند.

**به هر جاروم گر چه باشد گلستان
وطن را به بیداری و خواب بینم
اگر پرسی از دین و آیین و کیشم
خدا و وطن هست آیین و دینم**
بانو توران شهریاری بیش از
پنجاه سال است که شاهد فراز و
نشیب رویدادهای سیاسی، اقتصادی،
اجتماعی و مذهبی سرزمین شجاعان
و دلاوران بوده، پدیده های رنگارنگ
را دیده و پس از هر دوره و مشکلات
مربوط به آن، چون فولاد آبدیده قوی تر
و مبارز تر به درآمده است. همان طور که
سروده های او حکایت می کند، خون
میهن دوستی در رگ های او روان است
و به او انرژی و توان زندگی می بخشد.
از نام آوری تمدن و فرهنگ سرزمین مان
که پس از هزارها سال هر ایرانی به
آن افتخار می کند و خود را از دیگران
ممتاز می سازد، شاد است. چون هر
ایرانی معرف فرهنگ اصیل ایران است.
ولی توران بیش از دیگران و با ایمانی
خدشه ناپذیر همچنان به جلو می رود:

**منم زاده آرتیمس و فرانک
و در پشت و پی آرش و آبتینم
نسب می برم از کتابون و ماندان
هم از دوده کاوه و کی پیشینم
بود پای سیندخت بر آستانم
بود دست رودابه در آستینم
من آن آریا گوهران را نشانم
نشانی از آن حلقه گوهرینم**
توران شهریاری فرزند شهریاری
میرزا بهرام در ۱۳ آبان ۱۳۱۰
خورشیدی در کرمان زاده شد. خانواده
او خوشنام و بخشنده بودند. پدر بزرگ
توران به داد و دهش و نیکوکاری در
شهر کرمان معروف بود. خانواده او
و گروهی از نزدیکان شان در ترویج
جنبه های انسانی در کرمان شهرت

ساله بود. مسیری بس پر بار، که هزاران
مشتاق را در انتظار میوه های فکری او
در انتظار نگه می داشت.

پس از دریافت دیپلم ادبی، در
کنکور ورودی دانشگاه تهران شرکت
نمود و به آسانی در دو دانشکده ادبیات
و حقوق پذیرفته شد. ذوق سرشار ادبی
نتوانست به منطق فکری توران فائق آید
و علی رغم استعداد چشم گیر ادبی،
تصمیم گرفت پذیرش دانشکده حقوق
را قبول نماید، زیرا احساس می کرد
با دانستن ریزه کاری های حقوق که
اساس یک اجتماع مدنی را تشکیل
می دهد، ممکن است بتواند با روش
بهتری به اجتماع خود خدمت نماید
و از بی عدالتی ها بکاهد. پس از چهار
سال پایان نامه دوره لیسانس خود را به
«علت های نابرابری حقوق زن و مرد در
ایران» اختصاص داد و در سال ۱۳۳۴
در رشته حقوق قضایی از دانشگاه تهران
فارغ التحصیل شد.

توران به گرفتن لیسانس حقوق
کفایت نکرد و اشتیاق روزافزون او را در
جهت افزایش سهم بیشتری از دریای
بی کران حقوق سوق داد. لذا در دوره
فوق لیسانس حقوق دانشگاه ملی

(شهید بهشتی کنونی) نام‌نویسی کرده، پس از یک دوره دوساله پایان‌نامه خود را به «سیمای حقوقی و اجتماعی زن در آئینه تمدن ایران زمین» اختصاص داد و در پایان سال تحصیلی ۱۳۴۷ در حقوق قضایی به دریافت فوق لیسانس مفتخر شد. پس از این دوران، یک چند به تدریس زبان فارسی در دبیرستان‌های تهران پرداخت، ولی از هدف اصلی خود که اشتغال به فعالیت حقوقی بود دست برنداشت و از وزارت دادگستری تقاضای پروانه و کالت نمود و موفق شد. در آن زمان توران، ششمین بانوی وکیل در سیستم دادگستری ایران بود. البته امروز تعداد بانوان وکیل دادگستری از مرز هزار می‌گذرد. قبل از انقلاب توران شهریاری سه دوره به عضویت هیأت مدیره انجمن زرتشتیان تهران انتخاب شد. این افتخار یک مرتبه هم پس از انقلاب اسلامی نصیب توران شد. فصاحت سروده‌های توران شهریاری به ویژه جنبه‌های حماسی آنها که مملو از فرهنگ اصیل ایران است، در شهرت جهانی او تأثیر خاصی بخشیده است. در سال ۲۰۰۰ میلادی سروده زیبای او در «ستایش فردوسی» که در پایان این نوشته آمده است، به اتفاق شعرهایی از ملک الشعرای بهار، پروین اعتصامی و فریدون مشیری در کنفرانس اینترنت‌موندیا در ایتالیا خوانده شد. در پایان، جایزه ویژه آن کنفرانس، به توران اهدا گردید. به دنبال آن کشورهای دیگری چون آمریکا، کانادا، انگلستان، استرالیا، هندوستان، تاجیکستان، آلمان و پاکستان با دعوت از توران به خدمات ارزشمند فرهنگی او وجهه مخصوصی داده‌اند.

هجوم وحشیانه صدام حسین به ایران و اعمال وحشیانه این دیکتاتور خونخوار، اثراتی بس ناگوار و غمناک بر خانواده‌های ایرانی گذارد، ولی اثرات آن در توران عمیق‌تر و شدیدتر بود. اقدام جوانان ایرانی در بیرون ریختن سربازان صدام حسین از خرمشهر (خونین شهر) احساس درونی توران را برانگیخت و احترام عمیق او را نسبت به جوانان از جان گذشته به صورت «مثنوی آزادگان» درآورد که قطعه‌ای شورانگیز و اثری جاویدان از آن دوران پر

تلاطم می‌باشد. این مثنوی به مناسبت آزادی آزادگان در مرداد ماه ۱۳۶۸ سروده شد.

سپاس و ستایش به آزادگان
به آن پاک‌بازان پاکیزه جان
که بهر رهایی خاک وطن
گذشتند از آزادی خویشتن
ز نو زنده کردند نام و نشان
چورستم گذشتند از هفت‌خوان
گذشتن ز آزادی خویشتن
بود همچو بگذشتن از جان و تن ...

تو در کوزه زندگی سوختی
به ما درس خودسازی آموختی
که در بند ماندن نه کاری ست خُرد
بسا خُرد گشتند مردان گرد
فرین بر تو ای شیر مرد دلیر
که در بند هم باز بودی تو شیر ...

اگر چند دیدی بسی رنج و غم
شدی رنجه از ظلم و جور و ستم
ولی ایستادی چو کوه گران
چراغی شدی در ره دیگران ...

اگر بلبلی در قفس شد اسیر
بود نغمه‌اش هم چنان دلپذیر
رها چون شود از قفس، باز هم
نوازش زداید ز دل زنگ غم ...

کنون همچنان جان به تن آمدی
به دامان مام وطن آمدی
گشودست آغوش مام وطن
به روی جگر گوشه خویشتن
که چون جان شیرین کشد در برش
ببالد به فرزند نام‌آورش

پرده برداری
از مجسمه کورش بزرگ

در سال ۱۳۷۳ خورشیدی دولت استرالیا تصمیم گرفت به پاس نوآوری و خدمات بنیانی کورش بزرگ «کتیبه معروف حقوق بشر» مجسمه‌ای از این جهانگیر زمان ساخته و به نمایش مردم بگذارد. به این مناسبت از توران شهریاری و گروهی از ایران‌شناسان دعوت کردند که به سیدنی مسافرت کرده، در این مراسم ویژه شرکت نمایند. توران در آن سفر مثنوی معروف خود به نام «کورش» را سرائید

و در حضور صدها نفر شرکت‌کننده خواند. گل‌چینی از این مثنوی زیبا به نظر خوانندگان می‌رسد:

در آفاق، کورش چنان درگرفتی
که آن را چو مهر مُتَوَر گرفتی
نَسَب بردی از مادی و پارسی هم
فر از هر دو، آن آریا فر گرفتی
به نیروی نیکی و پاکی دانش
جهان کهن را سراسر گرفتی
مُسَخَر نمودی دل مردمان را
به داد و دهش هفت کشور گرفتی

ز یک سوی تاسند گشتت مسلم
وز آن سو ز بُسفر فراتر گرفتی
گشودی دژ محکم شهر بابل
ستم پیشگان را به تسخّر گرفتی
تو داد ستم دیده بی‌نوا را
به آزادی از ستمگر گرفتی
چنان نیکی‌ت شد به گیتی زبان‌زد
که از بت پرستان تو باور گرفتی
بود لوح تو آنچنان گیتی‌آرا
کز آن جاودان بر سرافسر گرفتی
خرمدمند شاه، تو در روزگاران
جهان را چو خورشید خاور گرفتی ...

عضویت در هیأت مدیره
کانون وکلای دادگستری تهران
سال ۱۳۸۴ برای توران شناسائی ملی و حرفه‌ای به همراه آورد. در این سال بود که توران با رای وکلای دادگستری تهران به عضویت هیئت مدیره کانون وکلا انتخاب شد. افراد این کانون همه از زبده‌ترین طبقه جامعه روشنفکر تهران تشکیل می‌شوند. لذا انتخاب توران صرفاً بر مبنای معیارهای عینی بوده، مبنای این انتخاب جز دانش قضایی و شخصیت بارز این شاعر علت دیگری نمی‌تواند داشته باشد. این نخستین بار بود که یک بانوی غیرمسلمان، ولی از دین‌های رسمی کشور به این افتخار نائل می‌شد. کانون وکلا، نام توران را از سال ۱۳۵۸ یک سال پس از انقلاب به یاد داشتند زیرا در آن سال توران شعر معروف «وکیل مدافع» خود را در حضور بیش از هزار قاضی و وکیل مدافع به مناسبت استقلال کانون وکلای دادگستری در سالن وزارت کشور خواند و مورد استقبال حاضران قرار گرفت.

در شعر زیبای دیگری به نام «آفرینش» توران به عظمت خدای یکتا پی می‌برد و چنین می‌گوید:

آفرینش قصه‌ای پر ماجراست
شاهکار حیرت‌انگیز خداست
از کدامین دم عدم موجود شد
وز چه نیروئی نبودن بود شد
این جهان پیر از کی پا گرفت
آدمی از کی بر آن ماوا گرفت ...

این معمای شگرف اندر شگرف
هست اقیانوس بی‌پایان و ژر
اوست آغاز همه آغازها
اوست مفتاح و کلید رازها
بهر او هر نام را خواهی بگو
نام را فرقی نباشد، اوست او

پس از این توران به مثنوی معروف خود در ستایش فردوسی روی می‌آورد و حکیم ابوالقاسم فردوسی سراینده ممتازترین شاهکار ادبی، فلسفی و فرهنگی ایران را می‌ستاید. شاهکاری که باعث شده است فرهنگ و ادب ایران هم چنان جاودان باقی ماند.

خاک وطن

با توام ای خاک عزیز وطن
ای به فدای تو سر و جان و تن
هست ز وصف تو سخن ناتوان
چیست به ذرات وجودت نهان
گرمی جانت ز کدام آذر است
قدرت این جاذبه ناباور است
بند به بند تو پر از رازهاست
دامن تو مهد سرآغازهاست
زین سبب از دوره بسیار دور
کشور نوری و امید و سرور
قبله گه عارف و عامی توئی
دادگه مردم نامی توئی
مرد وزن و کودک و پیر و جوان
در ره حفظ تو فشانند جان
دل نتوان کند ز دامان تو
گوش و دلم هست به فرمان تو
بسته مرا با تو هزاران رسن
کرده مرا بسته مهر وطن
چون که به پایان گذرم زین جهان
باز در آغوش تو گردم نهان
تا که به بوی تو دگرگون شوم
مشتی از این خاک همایون شوم

چند اشاره پرمعنی از حسین پناهی:

- دنیا را بغل گرفتیم گفتند، امن است هیچ کاری با ما ندارد. خوابمان برد. بیدار شدیم دیدیم آستن تمام دردهایش شده‌ایم.
- اینجا، در دنیای من، گرگ‌ها هم افسردگی مفرط گرفته‌اند، دیگر گوسفند نمی‌درند، به نی چوپان دل می‌سپارند و گریه می‌کنند....
- می‌دانی...؟ به رویت نیاوردم...! از همان زمانی که جای «تو» به «من» گفתי «شما»، فهمیدم پای «او» در میان است... ..
- اجازه...! اشک سه حرف ندارد...! اشک خیلی حرف دارد!!!
- می‌خواهم برگردم به روزهای کودکی، آن زمان‌ها که: پدر تنها قهرمان بود. عشق، تنها در آغوش مادر خلاصه می‌شد. بالاترین نقطه‌ی زمین، شانه‌های پدر بود... بدترین دشمنانم، خواهر و برادرهای خودم بودند. تنها دردم، زانوهای زخمی‌ام بودند. تنها چیزی که می‌شکست، اسباب بازی‌هایم بود و معنای خداحافظ، تا فردا بود!!!
- این روزها به جای «شرافت» از انسان‌ها فقط «شر» و «آفت» می‌بینی!
- راستی، دروغ گفتن را نیز، خوب یاد گرفته‌ام...! «حال من خوب است... خوب خوب»
- می‌دونی «بهشت» کجاست؟ به فضای چند وجب در چند وجب! بین بازوهای کسی که دوستش داری....

■ وقتی کسی اندازت نیست، دست به اندازه‌ی خودت نزن....

- این روزها «بی» در دنیای من غوغا می‌کند! بی‌کس، بی‌مار، بی‌زار، بی‌چاره، بی‌تاب، بی‌دار، بی‌یار، بی‌دل، بی‌ریخت، بی‌صدا، بی‌جان، بی‌نوا، بی‌حس، بی‌عقل، بی‌خبر، بی‌نشان، بی‌بال، بی‌وفا، بی‌کلام، بی‌جواب، بی‌شمار، بی‌نفس، بی‌هوا، بی‌خود، بی‌داد، بی‌روح، بی‌هدف، بی‌راه، بی‌هم‌زمان، بی‌تو بی‌تو بی‌تو.....
- ماندن به پای کسی که دوستش داری، قشنگ‌ترین اسارت زندگی است!
- می‌کوشم غم‌هایم را غرق کنم، اما بی‌شرف‌ها یاد گرفته‌اند شنا کنند. ...
- می‌دانی یک وقت‌هایی باید روی یک تکه کاغذ بنویسی «تعطیل است» و بچسبانی پشت شیشه‌ی افکارت. باید به خودت استراحت بدهی. دراز بکشی. دست‌هایت را زیر سرت بگذاری. به آسمان خیره شوی. و بی‌خیال سوت بزنی. در دلت بخندی به تمام افکاری که پشت شیشه‌ی ذهنت صف کشیده‌اند. آن وقت با خودت بگویی: بگذار منتظر بمانند!!!
- مگه اشک چقدر وزن داره، که با جاری شدنش، اینقدر سبک می‌شیم...
- من اگه خدا بودم... یه بار دیگه تموم بنده‌هام رو می‌شمردم ببینم که یه وقت یکیشون تنها نمونده باشه... و هی این دو نفره‌ها رو اینقدر به رخ تک نفره‌ها نمی‌کشیدم!!!!

انجمن ام اس ایران آشنایی با انجمن MS IRANIAN MS SOCIETY

شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۸۳۴
۳۰۰۰ ۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد
صندوق پستی: ۱۴۳۳۵ ۱۵۸-

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷ یا ۶۶۹۵۱۱۸۸

ART LIMO SERVICES

24 hrs 7, days a week
SUV, STRETCH VAN



Roozbeh Keihani

201 953 6554

artlimoservices@yahoo.com

برای تهیه لیموزین

برای مراسم خود با روز به کیهانی تماس بگیرید.

شیک، تمیز و با سرویس کامل



جان لیمبرت

دییلمات، استاد دانشگاه و گروگان سابق



بخش دوم

براین اپلتون

برگردان متن به فارسی: شاهرخ احکامی

شما در کتاب اخیرتان درباره مسأله «ایران کنتر» و نقش مایکل لدین، توضیح خوبی داده‌اید. درباره «انستیتوی تجاری آمریکا» (آمریکن انترپرایز اینستیتوت) و «قرن جدید آمریکایی»، چه می‌توانید بگویید؟ آیا تجزیه کشورها و مستعمره‌سازی دوباره خاورمیانه هنوز در دستور کار است؟

من نمی‌دانم و آن را دنبال نکرده‌ام. من جلساتی در «انستیتوی تجاری آمریکا» (ای.ای.آی) داشته‌ام... دانشمندانی مانند علی الفونه و مایکل روبن در آن جلسات حضور داشته‌اند. من هم یک بار آنجا صحبتی داشتم و کسی به جوک‌های من نخندید. یکی از آنها درباره صحبت‌های یک میانه‌رو در واشنگتن دی.سی. بود که می‌خواست فردا ایران را بمباران کند. آنها آن را جدی گرفتند. کلاً من با هر گروهی صحبت می‌کنم. من فقط با کسانی که موافق من هستند صحبت نمی‌کنم. لازم است آدم نظر دیگران را بشنود.

من فکر می‌کنم دموکراسی یعنی همین. عقاید مختلف وجود داشته باشد و هر کسی بتواند نظر خود را داشته باشد.

درست است.

به نظر شما در کدام رژیم، زندانیان سیاسی، اعدام و مفقود شدن آدم‌ها بیشتر بوده است. رژیم پهلوی یا جمهوری اسلامی؟

من نمی‌دانم. هر دو رژیم سابقه‌ی بدی در حقوق بشر داشته‌اند. ولی رژیم سلطنتی وضع بهتری داشت.

من این سؤال را به این دلیل کردم که بسیاری از سلطنت‌طلبان با خاطراتی رمانتیک و عجیب و غریب از دوران پهلوی یاد می‌کنند. بعد از انقلاب

ارتباط داشته، ولی به نظر نمی‌رسد بعد ۳۲ سال، هنوز شواهدی دال بر درستی این نظر وجود داشته باشد.

آیا محدودیتی برای علنی کردن مدارک سری دولتی وجود دارد؟

مورخان وزارت خارجه معمولاً اسناد وزارت خارجه را بعد از سی سال در دسترس عموم قرار می‌دهند. ولی در برخی موارد، ممکن است که اسناد برای زمان طولانی‌تری همچنان سری نگه داشته شوند.

آقای کارتر مورد سرزنش سلطنت‌طلبان برای سقوط شاه است. آیا واقعیتی در این میان هست؟

ایرانی‌ها اغلب این سؤال را از من می‌کنند، ولی هیچ حقیقتی در این مسأله وجود ندارد. ولی اخیراً این سؤال را کمی پیچانده‌اند. کارتر فارغ‌التحصیل نیروی دریایی است و در زیردریایی هسته‌ای کار کرده و تجربه‌های زیادی در این مورد دارد. در سال ۷۸-۱۹۷۷، او دریافت که آمریکا از نظر ریاضی، علوم و مهندسی کمبود دارد و بایستی که این کمبود را جبران کرد. معمولاً برای رفع این کمبود و تعلیم و تربیت متخصصین ۲۰-۱۵ سال زمان لازم است. در حالی که ایرانیان در این مورد بهترین منبع بودند. بنابراین اگر کارتر می‌توانست شرایطی ایجاد کند که متخصصین ایرانی از کشور خود، ناراضی و آمریکا را بر آن ترجیح بدهند، مشکل تربیت متخصصین در کوتاه‌ترین مدت حل می‌شد.

به نظر یک توطئه می‌آید. بهر حال توطئه بود یا نه، بسیاری از محافظه‌کاران از این موقعیت استفاده کردند تا برنامه خود را برای حمله به آزادی‌های مدنی با چماق میهن‌پرستی به اجرا بگذارند.

بعلاوه شکنجه زندانیان سیاسی.

از اینکه ملاقات دیگری را پذیرفتید تا مصاحبه را برای «میراث ایران» تکمیل کنم، سپاسگزارم.

با کمال میل.

جامعه ایرانی و به طور کل بسیاری از مردم کنجکاوند بدانند دورانی که شما گروگان بودید، چگونه گذشت و ۴۴ روز را چگونه سر کردید؟

به نظر من بهترین راه برای این منظور، خواندن «۴۴ روز» و کتاب «میهمان آیت‌الله» نوشته مارک پُدن است که آن اوضاع را بخوبی توضیح می‌دهد. تنها نکته‌ای که می‌خواهم به آن اضافه کنم، این است که اکثر ایرانی‌ها فکر می‌کردند که با ما بسیار خوش رفتاری می‌شد، در حالی که این‌طور نبود.

نظر شما درباره فیلم «آرگو» تونی مندز و کانادین کارپر چیست؟ به نظر من این فیلم هم مانند فیلم «۳۰۰» مصرف تبلیغاتی دارد. من از دیدن آنها اجتناب کرده‌ام چرا که فکر کردم این هم مانند «بر بال‌های عقاب» که می‌خواست راس پرو را یک قهرمان نشان دهد. در حالی که آزاد شدن آنها وقتی بود که تمامی زندانیان آزاد می‌شدند.

فیلم آرگو را می‌شود یک بار دید. ممکن است بعضی از ایرانی‌ها آن را دوست داشته باشند و بعضی نه. اما فیلم «بر بال‌های عقاب» فیلم آشغالی بود.

فکر می‌کنید آزادی گروگان‌ها ربطی به ریگان و انتخاب مجددش داشت؟

زمان آزاد کردن ما تصادفی نبود. هواپیمای ما از فرودگاه تازمانی که کارتر از کاخ سفید بیرون نرفته بود، بلند نشد. خیلی‌ها این‌طور فکر می‌کنند که به

من مردمی را دیدم که شکنجه‌گاهی را تخریب می‌کردند. این محل در واقع در چند متری خانه من و در کنار سفارت آمریکا قرار داشت و من از اطلاع نداشتم.

واقعاً؟

اصطلاح سیاست «چماق و هویج» که توسط سیاستمداران ما تکرار می‌شود، کلمات تحقیق‌آمیزی هستند برای صحبت درباره ایران است. چرا که چماق و هویج در ایران برای برانگیختن الاغ استفاده می‌شود. در دوران حمله عراق به ایران، رسانه‌های ما، مدت‌ها بجای «ال نجف» می‌گفتند «ان نجف». اشتباه در نام شهری که از مقدس‌ترین شهرهای مسلمانان شیعه است و ماهر دو می‌دانیم که کلمه «آن» در فارسی یعنی چه. آیا فکر می‌کنید این گونه برخورد‌های شرم‌آور، عامدانه است؟

من فکر می‌کنم ترکیبی است از نادانی و لاقیدی است. در عربی بعضی حروف، آطور که نوشته می‌شوند، تلفظ نمی‌شوند. «ال نجف» از آن موارد است که رسانه‌ها درباره‌اش اشتباه کردند.

ایران تا به حال دو بار پیشنهاد تقلیل غنی‌سازی تا ۲۰ درصد را داده است که ایالات متحده هم آن را بالاترین اولویت برای کاهش تحریم‌ها تعیین کرده است. همچنین، الان روشن شده است که فرانسه و آلمان در بهار ۲۰۰۵ آماده مذاکره با ایران بودند تا غنی‌سازی اورانیوم را به سمت انرژی سوختی هدایت کنند و بدین ترتیب، استفاده از اورانیوم غنی شده برای تولید سلاح هسته‌ای را ناممکن سازند. این معامله با اصرار جرج بوش، رئیس‌جمهور وقت آمریکا رای آورد. شما فکر می‌کنید چرا بوش بر چنین معامله‌ای اصرار ورزید؟ آیا آن را اشتباه می‌دانید؟

من سعی می‌کنم که برای کاری که دیگری می‌کند، انگیزه تعیین نکنم. من نمی‌دانم انگیزه بوش در این مورد چه بوده است. شما از یک چیز کلی حرف می‌زنید که هیچ طرفی نمی‌توانسته به بله بگوید. اگر یکی از طرفین حاضر به بله گفتن بشود، طرف دیگر فکر می‌کنند که «حتماً لکلی در کار

است». هیچکدام از طرفین نمی‌خواهد به سمتی حرکت کند تا زمانی که طرف مقابل در برابر خواست او تسلیم نشده باشد. آمریکا تحریم را پایان نخواهد داد تا زمانی که برنامه‌ی هسته‌ای ایران به طور کامل متوقف شود و برعکس.

خب، من فکر می‌کنم مردم ایران جداً از تحریم‌ها رنج می‌برند. در ایران دوستی دارم که الان قادر به تهیه دلار برای تحصیل فرزندش در خارج از کشور نیست.

برای مثال در سال‌های هفتاد (۱۹۷۰)، ما در شیراز زندگی متوسطی داشتیم که ارزش دلاری حقوق آن زمان ما، الان چیزی معادل یک و نیم دلار است. ولی خبری از مردن مردم از گرسنگی نبود.

چرا «اعلامیه تهران» برزیل، ترکیه و ایران شکست خورد؟

سؤال خوبی است. من فکر می‌کنم آن اعلامیه ۸۵ تا ۹۰ درصد از مواردی را که آمریکا و ایران هشت ماه پیش از آن در ژنو موافقت کرده بودند، در برمی‌گرفت. مشکل آنجا بود که زمانی موافقت نامه آماده شد، ایالات متحده تلاش زیادی برای جلب آرا در مجمع عمومی سازمان ملل برای تحریم ایران کرده بود که برگشتی در آن وجود نداشت. از طرف دیگر کنگره آمریکا نگران تحمیل یکجانبه تحریم بر ایران بود که می‌توانست باعث دل‌سردی متحدین آمریکا گردد. بنابراین خانم کلینتون کوشید آنها را متقاعد کند تا تصویب تحریم در سازمان ملل دست‌نهدارند. چیزی که در آن زمان باعث تعجب من شد، زبان بسیار توهین‌آمیزی بود که برای گفتن «نه» استفاده شد. آنها به جای «نه» گفتند «به درک، نه». در حالی که جواب من می‌توانست این باشد که «این جالب است و احتیاج به مطالعه بیشتر دارد.»

مردم می‌دانند چطور نه بگویند... نه گفتن آسان‌تر از جوش دادن معامله‌ای است.... ما هم در نه گفتن خیلی خوییم. در آن زمان من در اروپا بودم... و بخش فارسی رادیو آلمان با من مصاحبه کرد... آنها همین سؤال را پرسیدند. من جواب خوبی نداشتم، بنابراین چیزی که در این شرایط می‌شد گفت، توسل به یک تصنیف فارسی بود: «امدی جانم به قربانت، ولی حالا چرا...»

چرا طرح گام به گام روسیه هم شکست خورد؟

جواب این سؤال روشن است چرا که برای رسیدن به توافق با دیپلماسی بسیار دشوار روسیه و چین ماه‌ها

وقت لازم بود.

من فکر نمی‌کنم آمریکا موافق بود روسیه دلالی معامله ایران را بکند. فکر می‌کنم که رقابت دوران جنگ سرد هنوز کاملاً تمام نشده است. بهر حال اینکه آمریکا انتظار دارد روسیه با ایران ارتباط نداشته باشد، غیرواقع‌بینانه است. آنها دارای مرزهای مشترک و تاریخ مشترک هستند.

در مطالعه تاریخی پیشنهادات از دو طرف بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۲، به نظر می‌آید کمی پیشرفت وجود داشت و فرصت‌های بسیاری بود که پیروزی هر دو طرف بر سر مسایل منطقه‌ای علیه تروریسم، همکاری در مسایل مربوط به سوریه و افغانستان، همکاری برای جلوگیری از حمل مواد مخدر، همکاری در تعمیرات و قطعات یدکی برای خطوط هوایی تجاری ایران، تبادل دارویی، تجارت اورانیوم برای سوخت، همکاری‌های بین‌المللی برای امنیت هسته‌ای و سوخت هسته‌ای و غیره در دسترس بود.

شما مشق‌هایتان را خوب نوشته‌اید.

شما چه می‌کنید که مذاکرات مؤثر واقع شوند و از جنگ پرهیز شود. به نظر می‌آید که همکاری دو طرف می‌تواند بسیار سودمند باشد.

آیا فقط عدم اعتماد دو طرفه و غرور دو طرفه، مانع از پیشرفت این مذاکرات است؟ به نظر می‌آید هر دو طرف علاقمندند که مبتکر پیشنهاد صلح باشند. آیا کشور سومی می‌تواند میانجی صلحی باشد که خواست هر دو طرف را برآورده سازد؟

چه می‌توانم بگویم. در یک فضای منطقی، جواب «بله» است.

اما من فکر می‌کنم کاخ سفید از اینکه پیشنهاد مذاکره یک بر یک با ایران بدهد دل‌درد بگیرد،...

ایرانی‌ها از این فرار می‌کنند. این از سال ۲۰۰۹ تا به حال اتفاق نیافتاده. من نمی‌دانم از چه می‌ترسند، شاید به خاطر تمام سر و صدایی که به پا کرده‌اند.

آیا آنها می‌ترسند که با گفتگو با دولت آمریکا، رای اصول‌گرایان را از دست بدهند؟ دوره احمدی‌نژاد تقریباً تمام شده است. نفر بعد چه کسی خواهد بود؟

من نمی‌دانم و مهم هم نیست. برای اینکه رئیس‌جمهور در ایران قدرتی ندارد.

با توجه به عدم موفقیت تأثیر تحریم بر کشورها، مانند تحریم علیه کوبا و عراق، چرا سازمان ملل و دولت آمریکا بر ادامه این برخورد پافشاری می‌کنند؟ آیا شما فکر می‌کنید که این نوعی بازی غیرصادقانه برای توجیه حمله نظامی است؟

تلاش برای شکست راه‌های غیرنظامی، زیادی توطئه‌پردازی است. شاید هم نهایت نقشه او‌باما برای شکست اعمال تحریم‌ها، تئوری دیگری باشد. اما من نمی‌دانم.

آیا مسأله هسته‌ای، افسانه دیگری مانند سلاح‌های کشتار جمعی برای ایجاد وحشت برای تضعیف مقاومت مردم برای آغاز جنگ دیگری نیست؟ آیا شما اعتقاد دارید که ایران هسته‌ای واقعاً یک تهدید خواهد بود؟ تهدید برای امنیت جهان یا تهدیدی برای موقعیت برخی‌ها؟

رامنی گفت که ایران هسته‌ای بزرگ‌ترین تهدید برای ایالات متحده آمریکاست. چرا ما سر این موضوع این قدر وسواس به خرج می‌دهیم؟

چرا نباید بیشتر نگران ناکارآمدی دولت پاکستان باشیم که سلاح هسته‌ای هم دارد، یک دولت ناکارآمد غیرنظامی، که مدعی است از اینکه اسامه بن لادن در یک مایلی مدرسه نظام آنها زندگی می‌کرد، بی‌خبر بوده‌اند، رابطه تروریست‌های بمبئی و غیره... چرا ما درباره ایران این قدر وسواس داریم وقتی که هیچ دلیلی حتی برای داشتن برنامه تولید سلاح هسته‌ای در آنجا نداریم؟

درباره آخرین سخنرانی احمدی‌نژاد در سازمان ملل، که به قلدری آمریکا و نظم جدید جهانی براساس برابری اشاره کرد، چه فکر می‌کنید؟

چیز تازه ای نداشت. او واقعاً از لفاظی‌های

معمول خود کاسته بود.

چرا روسیه، چین و ژاپن با تحریم موافقت کردند، در حالی این قدر با ایران ارتباط تجاری دارند؟

من از این سؤال می‌گذرم... از آنها سؤال کنید.

من حدس می‌زنم آنها از نداشتن ارتباط تجاری با آمریکا بیشتر ضرر می‌کنند تا با ایران. چرا هارپر تصمیم به قطع ارتباط دیپلماتیک کانادا با ایران گرفت و چرا حالا؟

نظری ندارم.

با کمی سبک و سنگین... این درست کمی قبل از نمایش فیلم «آرگو» در فستیوال بین‌المللی فیلم در تورنتو اتفاق افتاد. واقعاً بستن سفارت، به معنی قطع ارتباط نیست.

یک کشور می‌تواند روابط دیپلماتیک با کشور دیگری داشته باشد بدون اینکه آنجا سفارت داشته باشد. بریتانیا هم اخیراً سفارت خود در تهران را بعد از آنکه مورد حمله قرار گرفت، بست. اما هنوز در حال تنظیم روابط دیپلماتیک با ایران است.

هند چطور توانسته در ادامه روابط تجاری با ایران از اقدامات تنبیهی آمریکا اجتناب ورزد؟

سؤال خوبی است. پشت همه این‌ها می‌تواند دوراندیشی‌هایی باشد که اولاً شما نمی‌خواهید همه را تحت فشار قرار دهید، دوم اینکه شما نمی‌خواهید ایران را آنقدر تحت فشار به کنجی برانید که او برای دفاع، به اعمال خطرناکی دست بزند.

درباره نقشه‌روبرابراک‌برای تجزیه ایران چه فکر می‌کنید؟ آیا اینکه جمهوری‌های آذربایجان غربی و کردستان در مهاباد در سال ۱۹۷۴ به دست شاه و با کمک «سیا» سرکوب شد، طنزآمیز نیست؟ و حالا که رژیم غیرمتحدی در ایران است ما مشوق تجزیه ایران هستیم؟ آیا سندی در دست هست که «سیا» در حال تقویت و تحریک تجزیه‌طلبی در آذربایجان غربی و کردستان بوده است؟ آیا این یک تخلف از منشور سازمان ملل نیست؟

تمام چیزی که من می‌توانم بگویم ضرب‌المثلی

است که ایرانی‌ها می‌گویند: «خریت نه تنها علف خوردن است». راه‌های زیادی هست که آدم می‌تواند الاغ باشد. اینکه «سیا» پشت تحرکات تجزیه ایران است، من خبر ندارم. ولی اشتباه بزرگی برای آمریکا و اسرائیل خواهد بود اگر سعی کنند ایران را تجزیه کنند. هیچ چیز بیش از تهدید تجزیه ایران، سبب وحدت ایرانیان نخواهد بود.

آیا ایران به عنوان یک عضو «ان. پی. تی»، حق غنی‌سازی اروانیوم برای مقاصد غیرنظامی، در تولید برق و نیازهای پزشکی ندارد؟ آمریکا راکتور نوری‌ابی برای نیازهای پزشکی ساخت و راکتور بوشهر را شروع کرد که فدراسیون روسیه آن قرارداد را تکمیل کرد.

چرا آمریکا فکر می‌کند جمهوری اسلامی ایران، از اسرائیل، پاکستان یا هند که هیچکدام عضو «ان. پی. تی» هم نیستند و سلاح هسته‌ای هم دارند، خطرناک‌تر است؟

چیزی که شما در این مورد مشاهده می‌کنید، گفتگو با ناشناخته است. ایران همیشه درباره حق خود صحبت کرده و غرب هم همیشه درباره وظایف و التزامات ایران صحبت می‌کند.

آیا ایران با این «التزامات» موافق کرده یا آنها بر ایران تحمیل شده است؟

آنها در معاهده با این التزامات موافقت کرده‌اند. مسائل هسته‌ای در واقع یک مرداب است. کسانی هستند که در این زمینه خبره هستند، من نیستم. هر دو طرف این مسأله را به معما تبدیل کرده‌اند. به همین دلیل ما راه به جایی نمی‌بریم.

به نظر شما واقعاً احمدی‌نژاد گفته که می‌خواهد اسرائیل را از روی نقشه جهان پاک کند یا منظورش صهیونیسم بوده است؟

من می‌فهمم که حرف احمدی‌نژاد گفته‌ای است از خمینی مبنی بر پاک شدن اسرائیل از صفحه روزگار. اما اگر من یک اسرائیلی بودم، حتماً نگران می‌شدم. برای تندروهای اسرائیلی، احمدی‌نژاد هدیه آسمانی برای پیش‌برد مقاصدشان است.

من و «میراث ایران»، بار دیگر از شما برای پاسخگویی به سؤالات سیاست‌سازانیم.

یادداشت‌های

سفر به ینگه دنیا

برگ هفتم

هوشنگ بافکر

وقتی هوا تاریک می‌شد و مردم از سر کار به خانه باز می‌گشتند تازه شبگردی و کار و تلاش ما آغاز می‌گشت، گاهی ناگزیر می‌شدیم بهانه‌ای بتراشیم و دروغی سر هم کنیم تا زمان غیبت‌مان را توجیه کنیم. صبح، هول هولکی ناشتا می‌خوردیم و با شتاب می‌رفتیم بیرون تا نتیجه کارمان را تماشا کنیم. صدای سوت و داد و فریاد پاسبانان و رفتگران نردبان به دوش و یورش آنان برای کندن و پاره کردن پارچه و کاغذ و کارتن‌نوشته‌ها که با ورزش باد بامدادی به رقص درآمده و کار مدافعان نظام را دشوارتر ساخته بود، سبب درنگ کردن و تماشا کردن رهگذران کنجکاو و خواندن شعارها و انتقال محتوای شعارها به کسانی شده بود که سواد خواندن نداشتند.

من موش مرده و به ظاهر از همه جا بی‌خبر و رفقای بی‌خبرتر از من به یاری بی‌سوادان می‌شتافتم و شعارها را در گوششان زمزمه می‌کردیم. لابد قیافه‌های متعجب ما برای پاسبانان شگفت‌زده بایستی دیدنی بوده باشد!! چون دلشان نمی‌آمد که ما کودکان بی‌گناه را با خشونت و پرخاش از صحنه نبرد دور کنند و ما هم با نگاهی معصومانه و زبانی کودکانه از آنان سپاسگزاری می‌کردیم و به ناسزاهای آنان به دشمنان شاه و خدا و میهن نرم نرمک می‌خندیدیم و از شادی توی دلمان قند آب می‌شد.

در سال دوم دبستان دور خرداد مهم در زندگی من روی داد. نخست تغییر دبستان و دوم اجاره باغ‌ها و زمین‌های کشاورزی یکی از بزرگان قوچان توسط پدرم بود. دبستان جدید مهر داد نام داشت و با دبیرستان جوبینی در یک ساختمان بودند. کلاس‌های دبستان در بخش شرقی و دبیرستان در بخش غربی قرار داشتند. در ابتدا، تفاوت میان دبستان و دبیرستان برایم روشن نبود، مگر تفاوت سنی میان بچه‌های دبستانی و دبیرستانی. ولی با نگاه کردن به کتاب‌های درسی برادر بزرگم، پی برده بودم که تعداد کتاب‌های او زیاده‌تر و متنوع‌تر و نیز کلفت‌تر و پر از تصویرهای گوناگون و نیز واژه‌هایی بود که من نمی‌شناختم و شکل‌ها و خط‌هایی که برایم بیگانه و ناشناخته بود و نیز تفاوت اندازه موی سر، چون موی ما را با ماشین سرتراشی چنان از بیخ می‌زدند که سبیدی پوست سرمان دیده می‌شد. ولی دبیرستانی‌ها مویشان کمی از موی ما بلندتر بود و فیس و افاده شان هم بیشتر. هر چند که درازای موهایشان در حدی نبود تا نیاز به شانه کردن باشد، ولی با این همه بیشترشان شانه و آیینی‌ای کوچک در جیب بغل داشتند و گاهی آن را درمی‌آوردند تا مویشان را به تقلید از بزرگترها شانه بزنند، و با پوزخندهای شیطنت‌بار و چشمک زدن‌های حرص درآر، اشاره‌ها و نگاه‌های تحقیرآمیز آنچنانی و نیشخندهای مودیان و گفته‌های نیشدار من می‌دانم و تو نمی‌دانی، کوچکی و خردی ما را به رخمان بکشاند و ما را بجزانند و کلافه کنند. تفاوت دیگر میان دبستانی‌ها و دبیرستانی‌ها در نامگذاری مربیان بود ما آموزگار داشتیم و آنان دبیر. می‌دانستم که مدیر بالاترین مقام است و بر مدرسه و دانش آموزان و آموزگاران و کارمندان ریاست می‌کند و ناظم وظیفه دارد تا نظم و مقررات مدرسه توسط شاگردان به هم نخورد و رعایت شود. ولی معنی دبیر و تفاوت او با آموزگار برایم روشن نبود. کم‌کم دستگیرم شده بود که دبیر چیزهایی می‌داند که آموزگار از آن بی‌بهره است. شأن و مقام دبیر از آموزگار بالاتر است ولی تعدادشان از آنان کمتر است. به همین جهت تک و توکی خانم معلم داشتیم، ولی در مدرسه‌ها و دبیرستان‌ها و حتا در تمام شهر یک خانم دبیر



دره شمخال

نبود و شمار آقا دبیرها نیز با دشواری به یکی و گاهی به دو نفر می‌رسید. باید چند سال دیگر شکیبایی می‌کردم تا در دبیرستان با این مربیان کمیاب آشنا شوم و از دانش و تجربه آنان برخوردار گردم و تفاوت و تمایز میان آموزگار و دبیر را مزمه و درک کنم.

خوشبختانه راه دبستان تازه با دبستان پیشین چندان تفاوت نداشت، کمی کوتاه‌تر بود. ولی توی این یک سال من هم بزرگتر شده بودم و هم آشنا به کوچه‌ها و پس کوچه‌ها. بنابراین حس می‌کردم راه خانه تا مدرسه خیلی کوتاه‌تر شده است. هنگامی که باید دوباره راهی مدرسه شوم ناگزیر لباس‌های گشاد و راحت تابستانی را می‌بایستی با کت و شلوار دبستانی عوض می‌کردم. تازه دستگیرم می‌شد که پاچه‌های شلوار و آستین‌های کت با دست‌ها و لنگ‌های درازم همخوانی ندارد. مادرم با دیدن این وضعیت مضحک با خنده و شادی و خرسندی ناشی از رشد فرزندش، به شوخی می‌گفت: هنگامی که مار بزرگ می‌شود، پوست می‌اندازد و دارای پوشش و پوست نو می‌شود و این دگرگونی نه برایش هزینه دارد و نه به دوزنده و پارچه‌نیازی هست. درسته که تو بابا لنگ دراز شدی ولی چون مار پوست نینداختی، پس باید برای پوست تازه‌ات فکری کرد. خدا پدرت را نگهدارد و از ما نگیرد و اوستا حبیب خیاط را توان بخشد، که یکی با پولش و دیگری با تلاش و هنرش جلی برای خُل و چلی چون تو تهیه می‌کنند.

بدبختانه برخی از هم‌کلاسی‌هایم یا بی‌بابا بودند و یا بابایشان پول نداشتند تا اون‌ها هم پوست عوض کنند. بنابراین، لباس‌های کوتاه و تنگ سال و گاهی سال‌های پیش را با فشار و زور برشان می‌کردند که شرمگینانه بر تنشان زار می‌زد. دیدن این هم‌سالان بی‌گناه در این شکل و شمایل مسخره، ناراحت می‌کرد. طفلکی‌ها در کت و شلوارهای وصله‌دار رنگارنگ تنگ و آبرفته و کفش‌های پاره پوره‌ی با نخ بسته، به زحمت و دشواری راه می‌رفتند و مراقب بودند تا پارگی‌های تازه‌ای رخ ندهد و دکمه‌های بزور بسته شده، در اثر فشار ناگهانی، خیال پرواز

به سرشان نزنند تا مبادا نظم و سکوت کلاس درس به هم بخورد و سبب خنده هم کلاسی‌ها و خفت و خجالت آنان شود.

به گمانم دو هفته مانده به گشایش مدرسه‌ها و در غروب یکی از روزهای پایانی تابستان بود که پدرم به محض ورود به خانه، با چهره‌ای شاد و خندان، خبر خوش رفتن به باغ دبیر را، که مدت‌ها در انتظار شنیدنش بودیم، به ما داد. زمین‌های زراعی را زودتر تحویل گرفته بود تا به هنگام، کار کشت را آغاز کند ولی باغ را کمی دیرتر تحویل می‌گرفت، چون هنوز برخی از میوه‌ها نرسیده و منتظر پایان میوه‌چینی بود.

فردای این خبر بهجت‌آثر، آدینه و روز استراحت پدرم بود. قرار شد که همه افراد خانواده، پس از خوردن ناشتا، با وسایل پخت و پز و سماور و قوری و نیز فرش و پشتی و آنچه مورد نیاز و بایسته گذراندن روزی خوب و خوش است، آماده رفتن به باغ دبیر باشند. یک گاری سرپوشیده جهت حمل وسایل و بچه‌ها و درشکه‌ای نیز ویژه سفر پدر و مادر و سه خواهر بزرگترم آماده شده بود.

گاری متعلق به یکی از آشنایان پدرم بود، ولی درشکه را حاجی بی‌بی، بیوه مرحوم شجاع‌الدوله، حاکم نامدار قوچان و دوست خانواده ما، برای پدرم فرستاده بود. ما بچه‌ها عادت نداشتیم در بودن پدر احساسات خود را نشان دهیم، و گرنه بایستی در این گونه موارد فریاد شادی ما گوش‌های همسایگان و فلک را کر می‌کرد. ولی طبق رسم جافتاده در خانواده، ما بچه‌ها نیز در کمال سکوت و آرامش و با لبخندی ملیح و معصومانه ابراز خوشحالی کردیم.

نمی‌دانم آیا بزرگترها و به ویژه پدرم پی بردند که در آن روز فرخنده بر من بچه، چه گذشت؟ نمی‌توان تصور کرد که با چه نیرو و توان جانکاهی توانستم جلوی انفجار آتش‌فشانی را که در درونم سر باز کرده بود، بگیرم و دسته گل به آب ندهم. ایستادن و درنگ کردن همان و ترکیدن و لورفتن همان. پس سراسیمه اتاق را ترک کردم تا در زیرزمین دور از اتاق نشیمن، با فریادهای دیوانه‌وار و مشت زدن به در و دیوار، از فشار و هیجان درونم که داشت خفه‌ام می‌کرد، بکاهم. اشک‌های ناشی از شادی و خفقان، آبی بود بر آتش درونم. آرام آرام نفسی تازه کردم و آماده شدم تا با فردای نویدبخش و باغ شگفت‌انگیز دبیر و پل بی‌همتای قوچان و رودخانه سرکش اترک و روستایان سخت‌کوش و کوه‌های بلندبالا و پر کشش پیرامون، آدم‌های جالب و دوست داشتنی و دنیای تازه و دیدنی روبرو گردم. بیش از یک سال بود که در قوچان به سر می‌بردیم. اما هنوز شوربختانه از پل گذر نکرده بودم (بار نخست شب وارد قوچان شدیم و من هنگام گذر از پل خواب بودم). از دور هیكلش را دیده و تا چند صد گامی‌اش هم پیش رفته و صدای غرش آب رودخانه را نیز شنیده بودم، ولی هرگز از روی پل رد نشده بودم، چه برسد به باغ دبیر، که در آن سوی رودخانه قرار داشت.

فردا بی‌شک روز بزرگی خواهد بود، چون با اجازه پدر و با همراهی او از این پل جادویی و وسوسه‌انگیز گذر خواهیم کرد. رودخانه را از آن بالا خواهیم دید و نیز از دروازه بزرگ با گاری چهار چرخ وارد باغ دبیر خواهیم شد و برخی از ممنوعیت و محدودیت‌های مکانی و جغرافیایی و خط قرمزها را پشت سر خواهیم گذاشت. اگر به امید خدا فردا از پل بگذرم، بی‌گمان راه رفتن به باجگیران به رویم باز خواهد شد. و پس فردا یا پسین فردا و یا روزی از این روزها و فرداها دوباره به باجگیران نازنینم خواهیم رفت و دوستان و آشنایان و خویشان را از نزدیک خواهیم دید و به آنان خواهیم گفت که دوری و هجرت بد دردی است و دلم برایشان تنگ شده بود.

تا تعطیلات تابستان سال بعد، چند بار دیگر همراه با برادرها و خواهرانم به باغ دبیر رفتیم و هر بار به گوشه و کناره‌های ناشناخته سر زدیم. دیگر همه سوراخ و سنبه‌های باغ را مانند کف دستم می‌شناختم. ولی تا شناخت زبان و روان؛ و رمز و رازهای باغ؛ و برقراری ارتباطی تنگاتنگ با باغ و فضای آن، به زمان بیشتری نیاز بود و از همه مهمتر به کسی نیاز داشتم که القای این زبان را بداند و به قواعد آن آشنا باشد و به آموزش دانسته‌ها و تجربه‌هایش، به تازه‌وارد و صفر کیلومتری

چون من علاقمند باشم.

بابا موسی سر باغبان، پیر مردی با ریش و موی سپید که سنگینی سال‌های زندگی اندکی کمرش را خم کرده بود، به آن چشمان ریز و تیز و چهره همیشه شاد و خندان و مهرناش، در بهترین و مناسب‌ترین زمان، چتر باری و پرستایش را بر سرم گستراند. نمی‌دانم چه کسی گام نخست را برداشت او مرا به شاگردی‌اش برگزید و به یاری‌ام آمد، یا من به سوی‌اش شتافتم و به حلقه شاگردانش در آمدم و یا هر دو هم‌زمان به سوی هم گام برداشتیم؟

به هر حال او عمری را در شناخت گل و گیاه، باغ و راغ، خاک و آب، برف و باران، باد و توفان، ماه و خورشید و ستارگان سپری کرده بود و با بهره‌گیری از تجربه‌های پیشینیان و نیز با روش آزمون و خطا، پی برده بود که در چه زمان و به چه میزان باید به درختان آب و کود داد و کی هرس کرد و چگونه هرس کرد و چه درختی را با کدام درخت پیوند زد و کدام درخت عمرش به سر رسیده و باید ریشه‌کن شود. چه فصلی مناسب پیوند زدن است. او در پیوند زدن درختان استاد بود و به تجربه دریافته بود که چه بادی و بارانی و در چه زمانی برای باغ و کشتزار زیان‌بخش و یا سودمند است. خلاصه کنم او فرزند راستین طبیعت بود، در طبیعت زندگی می‌کرد و با طبیعت نفس می‌کشید. با تاریکی به خواب می‌رفت و با بر آمدن خورشید بیدار می‌شد.

بابا موسی نازنین، با کوله‌باری از تجربه و دانش عملی، هنگامی بر سر راهم قرار گرفت که من نیز با تمام وجودم عاشق شده بودم عاشق باغ دبیر و علاقمند به شناخت طبیعت. او ابری بود پر باران و من دشتی تفته و عطشناک. و این چنین بود که من استادم را که در پیوند زدن دل‌ها نیز مهارت داشت، بر خلاف آموزگاران مدرسه که بدون مشورت و خبر من انتخاب شده بودند، خودم برگزیدم. از آن پس، از هر مناسبت و بهانه‌ای استفاده می‌کردم تا به باغ دبیر بروم. چنانچه اگر کسی دم دست نبود تا قند و چای و توتون بابا موسی را برایش ببرم، من همیشه آماده و پا به رکاب بودم تا آن را به باغ ببرم. و اگر لازم بود تا پیام و سفارشی به بابا موسی رسانده شود، من داوطلب می‌شدم و گاهی نیز به بهانه درس خواندن در محیطی پاک و آرام. تنها و یا گاهی با برخی از دوستان که کم پیش می‌آمد، به باغ می‌رفتیم. خوشبختانه سال تحصیلی به پایانش نزدیک می‌شد. چون شوق باغ دبیر همه وجودم را در بر گرفته بود و کاسه صبرم لبریز شده بود، شتاب داشتم آزمون‌ها پایان بگیرد و تعطیلات تابستانی آغاز گردد تا با خیالی آسوده به باغ بروم، نه به بهانه درس خواندن و نه تنها، بلکه با دوستان و برای بازی و تفریح. نیز این را هم می‌دانستم که اگر در آزمون‌ها موفق نشوم، دور باغ دبیر را باید خط بگیرم و تابستان را هم با درس و مشق سر کنم. بنابراین بر خلاف میل درونم، تلاش می‌کردم تا قبول شوم.

خوشبختانه، آن روز شادی بخش و به یاد ماندنی سر رسید و من همراه دوستانم راهی باغ شدیم. به وارونه بارهای پیش، این بار از دفتر و کتاب برای توجیه خودمان خبری نبود، ولی جیب‌های کت‌هامان پر از سنگریزه‌های به اندازه تیل و گردو بود و در جیب شلوارهامان یک پلخمون (پلخمان: قلاب سنگ، قلماسنگ، فلاخن. — میراث ایران) برای شکار چُک (گنجشگ).

تا وارد باغ شدیم به قول معلم کلاس افسار پاره کردیم. سر در پی هم گذاشتیم؛ از درخت‌ها با لا رفتیم و ادای میمون‌ها را در آوردیم. پرنده‌گان نخست از فریادهای کودکان و شادمانه ما شگفت‌زده شده بودند. هنگامی که با تیراندازی‌های ناشیانه شکارچیان تازه‌نفس روبرو گشتند، اندک اندک از شاخه‌های پایین به شاخه‌های بالا و نوک درختان، بال گشودند. ولی هنگامی که باران سنگریزه‌ها خطر ساز شد، با جیک‌جیک‌های معترضانه به بخش‌های دیگر باغ پرواز کردند. در این گونه مواقع تعقیب و گریز ساعت‌ها طول می‌کشید. گاهی با دست خالی و پاهای خسته و لباس‌های کثیف و کفش‌های گل آلود و چهره‌های برافروخته و سر و تن خیس از خو و عرق و سری گران و افتاده بر شانه و سینه، به خانه برمی‌گشتیم و زمانی با سرافرازی و گردنی افراشته، با چند پرندۀ بی‌جان

مدرسه دوزخ بود.

دوست نازنینی که می دانست این روزها با یادهای کودکی ام درگیر هستم، سروده تکان دهنده‌ای را برایم فرستاده است، فکر کردم جای درجش در همین جاست، پس بهتر است آن را باهم بخوانیم.

احمد

شاعر: علی اصغر اصفهانی (سلیم)

معلم چو آمد، به ناگه کلاس، چو شهری فروخته خاموش شد

سخن‌های ناگفته کودکان، به لب نارسیده، فراموش شد

معلم ز کار مداوم مدام، غضبناک و فرسوده و خسته بود

جوان بود و در عنفوان شباب، جوانی از او رخت بر بسته بود

سکوت کلاس غم‌آلود را، صدای درشت معلم شکست

ز جا احمدک جست و بند دلش، بدین بی‌خبر بانگ ناگه گسست

بیا احمدک درس دیروز را، بخوان تا ببینم که سعدی چه گفت

ولی احمدک درس ناخوانده بود، به جز آنچه دیروز آنجا شنفت

عرق چون شتابان سرشک یتیم، خطوط خجالت به رویش نگاشت

لباس پر از وصله و ژنده‌اش، به روی تن لاغرش لرزه داشت

زبان‌ش به لکنت بیفتاد و گفت «بنی آدم اعضای یکدیگر اند»

وجودش به یکباره فریاد کرد «که در آفرینش ز یک گوهرند»

در اقلیم ما رنج بر مردمان، زبان دلش گفت بی‌اختیار

«چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار»

تو کز، کز، تو کز، وای یادش نبود، جهان پیش چشمش سیه‌پوش شد

سرش را به سنگینی از روی شرم، به پائین بیفکند و خاموش شد

ز اعماق مغزش بجز درد و رنج، نمی‌کرد پیدا کلام دگر

در آن عمر کوتاه او خاطرش، نمی‌داد جز آن پیام دگر

ز چشم معلم شراری جهید، نماینده آتش خشم او

درویش پر از نفرت و کینه گشت، غضب می‌درخشید در چشم او

چرا احمد کودن بی‌شعور (معلم بگفتا به لحن گران)

نخواندی چنین درس آسان، بگو، مگر چیست فرق تو با دیگران

عرق از جبین، احمدک، پاک کرد، خدا یا چه می‌گوید آموزگار؟

نمی‌بیند آیا که در این میان، بُود فرق ما بین دار و ندار

چه گوید؟ بگوید حقایق بلند، به شهری که از چشم خود بیم داشت

بگوید که فرق است ما بین او و آن کس که بی‌حد زر و سیم داشت

به آهستگی احمد بی‌نوا، چنین زیر لب گفت با قلب چاک

که آنها به دامان مادر خوش‌اند و من بی‌وجودش نهم سر به خاک

به آنها جز از روی مهر و خوشی، نگفته کسی تا کنون یک سخن

ندارند کاری بجز خورد و خواب، به مال پدر تکیه دارند و من

من از روی اجبار و از ترس مرگ، کشیدم از آن درس بگذشته دست

کنم با پدر پینه‌دوزی و کار، ببین دست پر پینه‌ام شاهد است

سخن‌های او را معلم برید، هنوز او سخن‌های بسیار داشت

دلی از ستمکاری ظالمان، نژند و ستم‌دیده و زار داشت

معلم بگوید پا بر زمین (که این پیک قلب پر از کینه است)

به من چه که مادر ز کف داده‌ای؟ به من چه که دستت پر از پینه است

یکی پیش ناظم رود با شتاب، به همراه خود یک فلک آورد

نماید پر از پینه پاهای او، ز چوبی که بهر کتک آورد

دل احمد آزرده و ریش گشت، چو او این سخن از معلم شنفت

ز چشمان او کور سوئی جهید، به یاد آمدش شعر سعدی و گفت

ببین، یادم آمد دمی کن تأمل، خدا را، تأمل، دمی

تو کز محنت دیگران بی‌غمی، نشاید که نامت نهند آدمی

ادامه دارد

با سر و گردن‌هایی آویزان در دست، راهی شهر می‌شدیم. در راه به گونه‌ای عمل می‌کردیم تا توجه رهگذران، بویژه بچه‌های هم سن و سال را به شکارهایمان، جلب کنیم. چون بچه‌ها زود واکنش نشان می‌دادند و سر صحبت را باز می‌کردند و دنبال ما راه می‌افتادند. فرصت خوبی بود تا هر کسی از مهارتش در تیراندازی و شیوه غافلگیری پرندگان و میزان دقتش در نشانه‌گیری سخن بگوید.

در روزگاری که رفتن به باغ دبیر نه جزو وظیفه و تکلیف بود و نه چندان خوشایند پدرم، ولی به وارونه، مدرسه و درس، کار و وظیفه اصلی‌ام محسوب می‌شد و مورد تایید و پسند خانواده، همیشه برای نرفتن و یا دیر رفتن به مدرسه مورد بازخواست دو سویه خانه و مدرسه قرار می‌گرفتم. ولی یک بار هم نشد که کسی فرصت یابد تا مرا برای تأخیر و یا نرفتن به باغ سرزنش کند. من خود نمی‌دانستم چرا به هنگام رفتن به مدرسه، تنم بر پاهایم سنگینی می‌کرد و با وجود راه کوتاه خانه تا مدرسه، همیشه تأخیر داشتم. ولی با این که فاصله خانه تا باغ نسبت به مدرسه چند بار درازتر، ناهموارتر و گرد و خاکی‌تر بود، چنان فرزند و چابک و سبک‌تن، گام برمی‌داشتم که خودم شگفت‌زده می‌شدم. پس‌ترها هنگامی که این شعر معروف را می‌خواندم

درس معلم آر بود زمزمه محبتی

جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

مصادقش را در رفتن به باغ دبیر و سبک‌بالی و شادی‌ام را برای دیدن بابا موسی و نشستن کنار او و گوش دادن به حرف و حدیث‌هایش دریافتیم، و نه در مدرسه و معلم‌های آن. اگر بخواهم چون معلم دینی استدلال کنم، در این برهه زمانی و محدوده مکانی و جغرافیایی، باغ دبیر به نظرم بهشت، خانه برزخ و



مادربزرگ و کودک کرمانج



آبشار شوی دزفول

کوچک تر و همچنین چشمه‌هایی با آب سرد و گوارا برمی‌خورید که فوق‌العاده زیبا هستند. در نزدیکی این آبشار، آبشار بزرگ دیگری وجود دارد که گاه از آن به آبشار دوم شوی یاد می‌شود که به دلیل عمق مناسب نسبت به آبشار اصلی و بی‌خطر بودن آن، جای مناسبی برای شنا است. به دلیل اینکه شوی در حد فاصل لرستان و خوزستان قرار گرفته است، در اواخر بهار و تابستان هوای گرمی دارد. ولی در ارتفاعات و در پای آبشار، هوا خنک و سرد است. چون تا رسیدن به محل آبشار یک ساعتی پیاده‌روی لازم است و این مسیر در میانه روز هوای گرمی دارد، بنابراین بهترین زمان برای رفتن به شوی، همان ابتدای بهار و فروردین است. نسیم خنکی که از سمت آبشار می‌وزد و اولین عکس‌هایی که به یادگار از این آبشار می‌گیرید تمامی خستگی راه را از تن شما می‌گیرد. منبع مطلب از: تبیان

آبشار شوی شهرستان دزفول با ارتفاع ۸۵ متر و عرض ۷۰ متر در ایران بی‌نظیر بوده و بزرگ‌ترین آبشار خاورمیانه به شمار می‌آید. آبشار شوی یکی از بزرگ‌ترین و زیباترین آبشارهای ایران در رشته کوه‌های زاگرس، در دهستانی به نام شوی از توابع شهرستان دزفول و در نزدیکی کوه سالن و نزدیکی منطقه گرپه واقع است. این منطقه دارای تنوع زیست محیطی است که به ویژه در بهار بسیار سرسبز و زیبا می‌شود. این منطقه زیستگاه غنی حیات وحش چون کل بز، پلنگ، خرس و سمندر ایرانی بوده و پوشیده از درختان زاگرس از جمله بلوط است. راه دستیابی این آبشار از منطقه شهپون در شمال دزفول و پس از گذر از روستای صالح‌آباد و از طریق یک جاده روستایی است که حدود ۱۰۰ کیلومتر است. در مسیر پیاده به سمت آبشار شوی، به چند آبشار

NEW PERSIAN GIFTS

Ideal Crystal Gifts for All Occasions

*Birthdays *Office Gifts *Anniversaries *Father's Day *Corporate Awards

هدایای زیبای کریستال ایرانی برای تمام مناسبت‌ها

تولد، هدیه به همکاران، سالروزها، روز پدر، اهدای جوایز



Display These Persian National Symbols Proudly On Your Desk At Work, Or In Your Home

با غرور و سربلندی این کریستال‌های زیبا را روی میز کار، یا منزلتان بگذارید

Bulk pricing available for resellers & corporate awards

Fast & reliable nationwide shipping for only \$3.99

Personalized products are available. All of our designs maybe customized

قیمت‌های اختصاصی برای فروشندگان

ارسال پستی سریع در سرتاسر آمریکا فقط ۳/۹۹ دلار

قبول سفارش با سلیقه شخصی و امکان حک نام و یا عنوان هدیه

www.GiftsFlagsAndSports.com

گفتگوی با

نگار احکامی

هنرمند نقاش



گفتگو: «میراث ایران»

برگردان متن به فارسی: شاهرخ احکامی

خانم احکامی، ما از ابتدای انتشار «میراث ایران»، فعالیت‌های هنری شما را دنبال کرده‌ایم و از موفقیت‌های شایان شما در دنیای هنر خوشحال بوده‌ایم. از اینکه گفتگو با «میراث ایران» را پذیرفتید، سپاسگزاریم. لطفاً کمی درباره خود و خانواده‌تان بگویید.

پدر و مادرم، ناهید و شاهرخ احکامی را خوانندگان «میراث ایران» بخوبی می‌شناسند. آنها از من و دو خواهرم، صاحب ده نوه هستند.

در کجا دوران کودکی و بلوغ خود را

گذرانده‌اید؟

من در بالتیمور به دنیا آمدم و دوران کودکی و بلوغ را در شمال نیوجرسی گذراندم که امکان می‌داد در فضای بیرون آزادانه بدم و بازی کنم. بعد در سنین بلوغ، همواره به محیط فرهنگی و هنری نیویورک و هنرهای آزاد آن دسترسی داشتم و در ۱۷ سالگی به این شهر نقل مکان کردم.

از تحصیلات خود بگویید.

ابتدا لیسانس هنر آزاد را از دانشگاه کلمبیا گرفتم و در اوایل بیست سالگی به دانشکده حقوق دانشگاه جورج تاون (واشنگتن) رفتم و تقریباً ده سال

بعد در رشته هنرهای تجسمی از دانشکده هنرهای زیبای نیویورک فوق لیسانس گرفتم.

از دواج کرده‌اید؟

بله، از دواج کرده و دو فرزند دارم.

آیا شما خارج از آمریکا هم زندگی کرده‌اید؟ اگر بله، چه تأثیری در شما داشته است؟

در دوران دبیرستان، تابستان‌ها را نزد دوستان خانواده که از ایران به پاریس و بلژیک مهاجرت کرده بودند، می‌گذراندم. حدود چهارده سالگی از پدر و مادر خواستم به جای هر گونه هدیه‌ای برای تولدم، مرا به پاریس بفرستند. آنها نیز با توجه و دقت دلسوزانه به نیاز بی‌حد احساسی من برای یک تحول هنری و تغییر محیط، به این خواسته من پاسخ مثبت دادند. دوست خانوادگی ما، با نهایت محبت و بزرگواری مرا پذیرفت تا بتوانم زبان فرانسه را یاد بگیرم. یک تابستان هم در دوره تحصیلم در دانشگاه کلمبیا، در فلورانس (ایتالیا) زندگی کردم. با اینکه این سفرها، هر کدام بیش از سه ماه نبود، اما برای من فرصتی بود تا خود را در محیط فرهنگی و هنری آن کشورها غرق کنم و با مردم و زبان آنها آشنایی بیشتری پیدا کنم. بیشتر وقتم در فرانسه و ایتالیا صرف بازدید از موزه‌ها و کلیساها می‌شد. ساعات طولانی در برابر نقاشی‌های معروف می‌ایستادم و از روی آنها طراحی می‌کردم.

در بلژیک، چون محل زندگی‌ام دور از شهر بود، زیاد امکان رفتن به موزه را نداشتم، ولی آنجا به وان‌گوگ بسیار فکر می‌کردم. زیرا طبیعت، مناظر و برخی از مردم آنجا شبیه آنهایی بودند که در نقاشی‌های وان‌گوگ می‌دیدم. دسترسی به آثار اولین نقاشان سبک مدرن در اروپا، تأثیر فراوانی بر من گذاشت.

گرایش و علاقه شدید من به فرهنگ‌های اروپایی به نوعی مرا به ریشه ایرانی‌ام سوق می‌داد. در جوانی، احساس نوعی خلاء در درون خود می‌کردم. میراث ایرانی من، از من گسسته شده بود. احساسی غریب مرا از فرهنگ ایرانی خود دور می‌کرد تا از من یک آمریکایی کامل بسازد. این واکنش‌های ناخوش‌ایند برای خنثی کردن تبلیغات منفی و آزاردهنده‌ای که در زمان بحران گروگان‌گیری در جامعه آمریکایی علیه ایرانیان وجود داشت، برایم بیشتر جنبه دفاعی داشت.

عشق و علاقه به زبان فرانسه و ایتالیایی و سفرم به اروپا در زمانی که خانواده‌ام پس از انقلاب دیگر به ایران سفر نکردند، این خلاء را در من پر می‌کرد.

بالاخره به این نتیجه رسیدم و این احساس در من ایجاد شد که فرهنگ ایرانی و جایگاه هنر ایرانی همان رتبه و ارزشی را دارد که آن فرهنگ‌های اروپایی که من پیش‌تر تمام وقت خود را صرف یادگیری آنها می‌کردم.

من روز به روز ناراحت‌تر و دلگیرتر می‌شدم، وقتی که می‌دیدم مردم آمریکا، همچنین گاهی در اروپا، اطلاعاتی درباره هنر و فرهنگ ایران و تأثیر آن در فرهنگ و هنر جهان ندارند. کم‌کم فهمیدم علت این بی‌اطلاعی مردم آمریکا نسبت به فرهنگ و هنر ایران به دلیل بی‌اعتنایی رسانه‌های آمریکایی و همچنین سیستم آموزش و پرورش غرب، نسبت به این امر است. برای من بسیار سرگیزه‌آور بود که این کمی‌اطلاعات و دانش درباره فرهنگ ایران را در هر جای فرهنگ آمریکایی لمس کنم و برعکس در خانه پدر و مادرم شاهد توجه آنها به فرهنگ غنی ایران و تأثیر بسزای آن در تمدن و فرهنگ جهان باشم. من می‌دیدم که چگونه پدر و مادرم به این فرهنگ افتخار می‌کنند.

وقتی وارد دانشگاه کلمبیا شدم، حس کردم که باید شخصاً در این باره تلاش کنم و با خودآموزی علت این پیام‌های متناقض از طرف محیط آمریکایی و والدینم را درک کنم. بدین ترتیب در دانشگاه کلمبیا، رشته زبان‌ها و فرهنگ خاورمیانه را انتخاب کردم و در شروع بیشتر تمرکز خود را روی ایران گذاشتم. ایده‌ها و نظراتی که در سال‌های تحصیل در کلمبیا در من شکل گرفت، در واقع ستون فقرات گرایش هنری‌ام را ساخت و از این حیث برایم بسیار مفید بود. و این خودآموزی، پس از سفرهای اروپا، تأثیر زیادی بر من گذاشت.

چند ساله بودید که تصمیم گرفتید

نقاش بشوید و چه چیزی شما را به

این هنر برانگیخت؟

زمان و تاریخ مشخصی را به عنوان آغاز کارم نمی‌توانم بگویم. تا جایی که یادم می‌آید، همیشه من دنیا را، از روی تصاویر بهتر می‌توانستم درک کنم. هر وقت در موزه یا نمایشگاهی آثار هنری را می‌دیدم، حتی در ایام کودکی، خود را در آن محیط هنرمندانه آشنا احساس می‌کردم. حس می‌کردم که نقاشی‌ها با من حرف می‌زنند و مرا به شرکت در گفتگوهایشان دعوت می‌کنند. از همان کودکی فانتزی‌های زیادی درباره هنرهای نمایشی داشتم، ولی از طرف خانواده برای رفتن به این سمت تشویق نمی‌شدم. فکر می‌کنم دلم می‌خواست در تئاتر یا فیلمی در صحنه یا پشت صحنه نقشی داشته باشم.

این حس در نوجوانی‌ام بیشتر بود که نقاشی راه آینده من است. استقلال در کار نقاشی بیشتر با

شخصیت من همخوانی داشت. در نقاشی براحتی می‌توانستم دید و نظر خودم را بدون مصالحه و سازش با کسی یا گروهی بیان کنم و به نمایش بگذارم.

ابتدا تمرکزتان در چه سبکی بود و

چگونه متحول شد؟

در بیست سالگی، تجربه می‌کردم و کارهای متنوعی داشتم. اما همواره یک دید زنانه قوی در نقاشی‌های اولیه حضور داشت. گرچه من با سنت تصویرسازی غربی بر اساس مشاهده تربیت شده بودم، ولی دریافتیم که باید به حس خود اعتماد کنم چون نقاشی‌هایم براساس تصور و تخیل خودم، برایم بسیار جالب‌تر بودند. از همان ابتدا تأثیر هنر ایرانی در کارهایم محسوس بود، بخصوص حسام برای رنگ و عشق و علاقه‌ام به سمبلیزم (نشان‌پردازی) اما همیشه از اینکه نقاشی‌های ایرانی به نوعی زیبا هستند که به شعر می‌مانند، در حیرت بودم.

من نقاشی اکسپرسیونیسم آلمانی را که با دید معترضان و منتقد سیاسی اجتماعی، باعث رهایی سبک و سوژه در نقاشی شده بود، دیده بودم. در سال ۲۰۰۱ آگاهانه شروع کردم تأثیرات هنر غربی و ایرانی‌ام را باهم بیامیزم. درست قبل از حمله ۲۰۰۳ آمریکا به عراق، من آگاهانه شروع کردم تمام اندیشه‌ها و عقاید مرا درباره این که باید نقاشی ایرانی متفاوتی خلق کرد، روی تابلوهای نقاشی خود منعکس نمایم. اولین مورد نداشتن ترس و واهمه از بیان بی‌پرده و غیرشاعرانه بود. من می‌خواستم نقاشی‌هایی خلق کنم که در عین انعکاس تأثیر هنر ایرانی در آنها، سبک و نشانه‌های ویژه مرا نیز در خود داشته باشند. در آن سال‌ها فکر می‌کردم که نقاشی‌هایم اکسپرسیونیسم ایرانی است.

کرباس‌های نقاشی شما از روی کاغذ

به روی صفحه‌های چوبی می‌روند.

چگونه این انتخاب را انجام می‌دهید

که این روی کاغذ و دیگری روی چوب

باشد؟

شاید به خاطر این است که کارهای من ناخودآگاه و از روی تخیلات فی‌البداهه‌ام وجود می‌آیند. برای من مهم است که روی سطحی که کار می‌کنم، مرا به هیجان بیاورد. در بیست سالگی حساسیت داشتم که ال‌روی پارچه کتان نقاشی کنم. سال ۲۰۰۱ کاغذ را برای نقاشی‌هایم انتخاب کردم، صرفاً به خاطر عملی بودن آن چرا که در آن زمان برای کارم کارگاهی نداشتم. در عین حال عاشق لکه‌های فنجان قهوه روی کاغذ بودم و شروع کردم از آن در نقاشی‌هایم استفاده کنم. خیلی زود از شکنندگی

و چروک شوندگی کاغذ خسته شدم. داشتم روی کرباس تجربه‌های جالبی می‌کردم و با ایجاد چین و شکن در پارچه، به تصویرم بعد سومی می‌دادم. این کار برایم هیجان بیشتری داشت. سطح چوبی وقتی شما لایه‌های متعددی روی هم می‌سازید کرباس قابلیت اتکای بیشتری دارد چون سطح کار باید محکم و قابل اتکا باشد. در ضمن من وجود چوب در نقاشی را دوست دارم. چیز خاصی در آن هست و نقاشی بیشتر شبیه یک شئی می‌شود.

در طول تحول در آثار شما، ما یک باره

می‌بینیم که نقاشی‌هایتان از ساده و

لطیف، بعد سیاسی می‌گیرد. چرا و

چگونه این تحول جا خوش کرد؟

من نمی‌دانم که آیا شخصاً نقاشی‌های اولیه‌ام را ساده و غیرسیاسی طبقه‌بندی کنم. در بیست سالگی، همواره یک حس مقابله‌جویانه فمینیستی و سکسی سیاسی در کارهایم وجود داشت. حتی آن زمان، من به رقصندگان رقص شکم، به عنوان نمادی از زیبایی و ضعف زنان خاورمیانه علاقمند بودم.

کارهای «انقلاب ماتیک» من در سال ۱۹۹۹، تصویری از زنان ایرانی است که با بوسه زدن بر روی کاغذ با لب‌های ماتیک زده نقاشی کرده‌ام. این نقاشی‌ها که ظاهراً غیرسیاسی به نظر می‌رسند، اما اساساً سیاسی هستند. من می‌خواستم بدین وسیله از زنان ایرانی که به عنوان اعتراض به قوانین محدودکننده آزادی‌شان، با ماتیک قرمز غلیظ بر لب به خیابان‌ها می‌آمدند، پشتیبانی کنم. من می‌خواستم دین خود را به این زنان شجاع، به این جنبش و حرکت آن‌ها علیه رفتارهای ناعادلانه ادا کنم. جنبشی که در واقع نشان‌دهنده شخصیت بارز زنان ایران و اکثریت ایرانی‌ها بود و در رسانه‌های آمریکایی انعکاسی نمی‌یافت و فقط زنان ایرانی در چادرهای سیاه را با دقت زیادی به نمایش می‌گذاشتند. من می‌خواستم سهم کوچکی در ارائه تصویری متفاوت از آن تصاویر تیره و تار از زنان ایرانی داشته باشم.

بعد از واقعه شوم یازدهم سپتامبر، مسایل سیاسی بسیاری در کارهای من وارد شدند. یازده سپتامبر بار دیگر زخم‌های الیتام نیافته کودکی‌ام را درباره روابط ایران و آمریکا باز کرد و زخم‌های تازه‌تری نیز به آنها افزود و مرا بر آن داشت تا با نقاشی اعتراض و عدم خشنودی خود را از اوضاع بیان کنم. اما فقط یازده سپتامبر نبود که باعث رشد جنبه‌های سیاسی در کار من شد.

درست در همان هفته یازدهم سپتامبر، من از کار وکالت استعفا دادم تا تمام وقت به کار هنری‌ام بپردازم. قبل از یازدهم سپتامبر ایده‌های زیادی

در تخیل من رشد کرده بودند که نهایتاً به شکل گیری زیبایی شناسی ام منجر شد. من از موقعیت هنر ایرانی و عدم درک ایرانیان در رسانه های هنری و دنیای هنر بشدت دلسرد بودم. بعد از یازده سپتامبر، وقت کافی داشتم که صدای اعتراض خود را بلندتر کرده و فوریتی را که برای پاسخگویی به این مشکل احساس می کردم به انجام برسانم.

آیا فکر می کنید روزی دوباره به نقاشی غیرسیاسی برگردید؟

فکر می کنم در کارهایم جایی هست که نبایستی همیشه سیاسی بود. من فکر می کنم هنر سیاسی جایگاه مهمی دارد، اما من توجه به سایر موضوع ها و نیازهای انسانی، نظیر خانواده و امیال انسانی را شروع کرده ام. من راه جدید را نیز غیرسیاسی نمی بینم. این کارها می توانند نظر به مسایل مربوط به زندگی انسان دراماتیک و قوی باشند، گرچه الزاماً سیاسی نیستند.

یکی از نکات جذاب نقاشی شما، انتخاب منحصر به فرد رنگ است (به ویژه رنگ آبی ایرانی که رنگ اساسی کاشی های مساجد ایرانی است)، و همچنین استفاده از پارچه های خاصی که نقاشی های شما را سه بعدی می کنند. این دو نکته باعث جلب بیشتر بیننده می شود و درمی یابد که داستان غریبی پشت این نقاشی ها نهفته است. انتخاب این رنگ ها و نوع پارچه ای که به کار می برید، آگاهانه برای رساندن پیامی به کار گرفته می شوند؟

مردم اغلب فکر می کنند که رنگ آبی رنگ محبوب من است. در حالی که این طور نیست. آن جلا و برقی که از ترکیب غنی رنگ های آبی و نارنجی و زرد منعکس می شود، مرا به هیجان می آورد. استفاده مکرر از رنگ آبی در نقاشی هایم و همچنین پارچه های مخصوص، بُعد ملایمی به تصویر می دهند و مرا به هنر سنتی کاشی کاری ایرانی مرتبط می کنند. کاشی های ایرانی بسیار بدیع با نقوش برجسته بی نهایت زیبا هستند.

زمانی که به عنوان یک عاشق هنر و تاریخ آن رشد می کردم، اغلب از دیدن نقاشی های مسطح و یکنواخت افسرده می شدم. من از دیدن و ساخت و پرداخت پارچه های گرانبها بسیار لذت می برم. ضمناً سطوح ناصاف (چروکیده) در کارهایم نشانه عدم علاقه من به کمال گرایی ای است که در آثار معاصر



گرفته است. به نظر من مساجد آبی ایران، زیباترین ساختمان های دنیا هستند. اما اگر از بیشتر مردم آمریکا بپرسید که راجع به مساجد ایران چه فکر می کنند، احتمالاً تصور می کنند محلی است که در آن اعمال گناه لود اتفاق می افتد. وقتی من یک ساختمان شبیه مسجد نقاشی می کنم که مثل یک اقیانوس

دیده می شود شاید حتی مخالفت من با کمال گرایی... من دوست دارم نقاشی هایم بیان کننده یک حس قوی انسانی قابل لمس باشد و این نوع پارچه مرا در این امر کمک می کند. در بسیاری از نقاشی هایم، استفاده از رنگ آبی از مساجد ایران و سمبل آب پشت کاشی ها الهام

سیال است، در واقع من ترس از ایران را که ناشی از روابط سیاسی ایران و آمریکا است به طنز می‌کنم. طنز درباره چیزی که می‌تواند بسیار ویرانگر و دردناک باشد. تأثیر تسکین بخشی در من دارد. برای من این راهی است برای غلبه بر احساساتم، با به طنز گرفتن گزافه‌گویی‌های سیاسی بین ایران و آمریکا، من در مقابل قدرت‌های سیاسی چه آمریکایی و چه ایرانی احساس شدید بی‌قدرتی و ضعف می‌کنم. تصویر جریان (سیلان) خارج از کنترل آب در نقاشی‌هایم در واقع بیان این احساس ناتوانی و بی‌دفاعی من است.

در کارتان، سوژه، رنگ یا مواد کدام مهم‌تر است؟

وقتی که شروع به نقاشی می‌کنم، موضوع نقاشی برایم مهم‌تر است، چون یک فوریت در بیان پیام حس می‌کنم. سال‌ها، نوعی از دلسردی درباره مسایل مربوط به ایران داشتم که فکر می‌کردم نیاز دارم از طریق نقاشی فریادم را بزنم. در حال حاضر این نیاز را کمتر حس می‌کنم چرا که امروز این فریاد از هنرمندان داخل کشور شنیده می‌شود و تا حدودی صدای من هم شنیده شده است. همچنین می‌بینم که گفتگو درباره ایران در چند سال اخیر در آمریکا پیشرفت کرده است.

بعد از جنبش سبز در سال ۲۰۰۹، به نظر می‌رسد در رسانه‌های آمریکایی درک بهتری نسبت به ایران و ایرانی‌ها به وجود آمده است. به هر حال باید بگویم که سوژه نقاشی‌هایم هنوز هم سهم اول را در کارم دارد. اما دیگر نیازی به پرداختن برخی موضوع‌ها را نمی‌بینم و بیشتر تمرکز روی تصویر نهایی نقاشی‌هایم است و استفاده از پارچه‌های مخصوص و چوب در همین راستا است. در حال حاضر جنبه رسمی کارم اهمیت بیشتری یافته است.

آیا یک هنرمند نسبت به یک روزنامه‌گار، بهتر می‌تواند موضوعی را در جامعه منعکس نماید و در افکار عمومی، درک بهتری نسبت به آن مسأله ایجاد نماید؟

فکر می‌کنم یک هنرمند می‌تواند مجموعه‌ای ارائه بدهد که رسانه نمی‌تواند تا آن حد به آن نزدیک شود. البته من نمیتوانم بگویم که حتماً داستان قابل فهم‌تری خواهد بود. همین‌طور است. هنر اغلب تا حدودی برای بیننده، امکان دیگری از درک و تجربه زندگی را فراهم می‌کند. هنرمندی که قادر بوده حالات روحی و روانی مردم را در یک شرایط خاص سیاسی اجتماعی منعکس می‌کند، پاداش خود را با استقبال مردم از آن اثر دریافت می‌کند.

آیا در نقاشی‌هایتان برای مردم داستانی را تعریف می‌کنید یا برای خودتان؟

اوایل برای هر دو. در واقع دنیای اطراف خود را به طنز می‌کشیدم. من به آن به عنوان یک قصه‌گویی فکر نمی‌کنم. بیشتر بیان احساس من است، احساس من در برابر جلوه‌ای از یک فرهنگ گسترده‌تر است. اما در عین حال، فقط برای بیان احساساتم و یا راضی کردن خودم نیست. وقتی نقاشی می‌کنم، خودم را با دنیای اطرافم مرتبط می‌کنم و عصبانی است ناشی از چیزهایی که در اطراف من اتفاق می‌افتد که یا مرا ناراحت می‌کند یا مخالف آنها هستم. من این بیان طنزآلود را، که مرا با مردم و دنیای اطرافم پیوند می‌دهد، دوست دارم.

چه انگیزه‌هایی در زندگی روی سوژه‌های شما تأثیر گذاشته‌اند؟

سؤال مشکلی است. سوژه‌های من نتیجه ده‌ها سال تأثیر مجموعه‌ای از تجارب و مشاهدات بوده‌اند. حوادث مربوط به روابط ایران و آمریکا و چگونگی پوشش این مسایل و رخداد‌های در رسانه‌های آمریکایی، تجارب شخصی من در رابطه با ایران و ایرانی‌ها همچنین به عنوان یک زن ایرانی آمریکایی، و علاقمندی من به هنر معاصر و تاریخ هنر تأثیرات عمیقی در کارهایم داشته‌اند. هر نقاشی ترکیبی است از تأثیرات درهم تنیده مسایل گوناگون و من نمی‌توانم یک تجربه را به دیگری ترجیح بدهم.

علاوه بر نقاشی و مجسمه‌سازی، شما کارهایی هم روی مبل‌مان و کیف دستی انجام داده‌اید. چطور به این کارها کشیده شدید؟ برای کارها از قطعات کهنه استفاده می‌کنید یا نو؟ اهمیت این بخش از کارتان را در مقایسه با کار روی کرباس چگونه توضیح می‌دهید؟

شما درباره دو کار هنری جداگانه و متفاوت سؤال می‌کنید که هر دو به نوعی مجسمه‌سازی است. مبل‌مانی که درباره آن صحبت می‌کنید، که شاید [به فارسی] [بوتان آن را «گوشه دنجی برای عشق» نامید، جایی شبیه حجله یا حرم است، که به نشیمنگاه لویی چهاردهم شباهت دارد. این نشیمنگاه یک چهاردیواری بسته است که وقتی کسی داخل آن می‌شود، راه گریز ندارد. این کار تصویری است از دسترسی محدود مردم به زنان ایران و بیان جنبه‌های محدودکننده زن بودن در ایران است. این مبل را از پایه و اساس خودم ساختم با

استفاده از چوب و پارچه مخصوص مبل و پارچه‌هایی که نقش ایرانی دارند. بعد آن را با رنگ طلایی رنگ‌آمیزی کردم تا به نشیمنگاه لویی چهاردهم شباهت بیشتری پیدا کند. این مبل محصول فانتزی من از حرم زنان در ایران بود. البته بیشتر دوست دارم نقاشی کنم، اما در این مورد فکر کردم این سمبل مهمی است و بایستی در این دنیا به جا بماند. اما کیف‌های دستی، اشاره شما به کارهایی است که من از ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۷ انجام دادم. آن موقع من جعبه‌های زیادی از این کیف‌هایی که شکل‌های رقت‌انگیزی داشتند، و مارک قلابی شانل با رنگ طلایی روی‌شان چاپ شده بود، خریدم. آنها شاید رقت‌انگیزترین کیف‌های تقلبی شانل بودند که به قیمت بسیار ارزان، سه دلار و نودونه سنت فروخته می‌شدند. این کیف‌ها به طور خاصی توجه مرا جلب کرد. کمی بعد حس کردم که می‌خواهم روی آنها نقاشی کنم. روی کیف‌ها را لایه خاصی چسباندم و با رنگ طلایی به طور کامل پوشاندم. بعد روی آن زمینه طلایی نقاشی کردم. این نقاشی‌ها نمونه کوچک تابلوهای بزرگ‌ترم بودند. این نقاشی‌ها تصویری بودند از زنان تحت ستم در حرمسراها و کارتونی از مساجد به شکل کارخانه‌هایی که باعث آلودگی می‌شود.

این نقاشی‌ها بیانیه من بود از چگونگی تصویر عوام‌فریبانه و مبتذلی که از ایران در جهان ارایه می‌شود. این تصویر تحقیرشده از فرهنگ ایرانی زمانی به من تحمیل می‌شد، که از ایران در آمریکا تصویر یک نیروی تهدیدکننده، اما در قالب کارتونی خونریز ارائه می‌شد. من این کیف‌ها را به عنوان کیف دستی مدت چهار سال با خودم همه جا می‌بردم، حتی در مهمانی‌هایی که خانم‌های ایرانی با کیف‌های واقعی و گران قیمت شانل آنجا حضور داشتند.

در آن سال‌ها که من این کیف‌ها را نقاشی می‌کردم و با خودم به همه جا می‌بردم، ایرانی‌ها به هنری که با شیوه‌های سنتی شعر و تزیینات تفاوت دارد، توجهی نداشتند. برایم خیلی دلسرکننده بود که ببینم چه پول‌هایی برای خرید اشیاء لوکس مصرف می‌شود، ولی علاقه و توجهی به هنر ندارند. وقتی زنان ایرانی در مهمانی‌ها از من می‌پرسیدند که کیف خود را از کجا خریدم، بخصوص وقتی که هنوز برچسب قیمت سه دلار و نودونه سنت روی آنها بود، احساس غریب نامطوبعی داشتم. و وقتی با این کیف‌ها در مهمانی‌های غیر ایرانی حضور داشتم، هویت ملی‌ام به نوع دیگری مرا دچار هیجان و اضطراب می‌کرد.

من نام آن کیف‌ها را «اسلام‌ابلز» (Islamables) نامیده‌ام. اسم غریبی که هویت ایرانی با گرایش شرقی دارد. تلاشی برای آن که غیرمسلمانان با دیدن این کیف‌ها دنیای اسلام را چیزی قابل دوست داشتن

و لمس کردن دریافت کنند. (مردم دوست داشتند که نقاشی این کیف‌ها را به خاطر زرق برق رنگ‌ها لمس کنند.) در سال ۲۰۰۷ قفسه بزرگی برای این کیف‌ها درست کردم که شباهتی به محراب ایرانی و سبک میل‌های «شیکر» آمریکایی داشت. نام این قفسه را «محراب اسلام‌ایلز» گذاشتم. این محرابی از هویت ایرانی آمریکایی من بود. و بعد این کار را پایان دادم چرا که این پروژه کامل شده بود.

به نظر می‌رسد که شما به فرهنگ و آداب و رسوم ایرانی بسیار وابسته هستید و این در کارهایتان بخوبی دیده می‌شود. آیا فرهنگ آمریکایی نیز به همین اندازه در کارهایتان مؤثرند؟

در وحله اول نقاشی‌های من، انعکاس عشق و علاقه‌ام به هنر ایرانی است، ولی هیچگاه نمی‌توانم خود را تأثیرات محیط تربیتی، تحصیلی و طبیعت اطرافم دور کنم. من در یک محیط چندفرهنگی و سیستم آموزش و پرورشی بزرگ شده‌ام که حقوق بشر و جنبش‌های فمینیستی از افتخارات تاریخی آن است. آزادی و احترامی که برای طنز و کارتون در اینجا هست، مرا با سنت دیرپای آمریکا پیوند می‌دهد. یک حس خشم درونی در کارهای من وجود دارد که از هنر آمریکایی نشأت گرفته است. هویت چشمگیر کارهای من با فرهنگ اقلیت‌ها در آمریکا سازگاری دارد که هویت به حاشیه رانده‌اش را چون نشان افتخار بر تن دارد و بدین ترتیب آن جنبه‌های منفی را به یک حس مالکیت قدرتمند تبدیل کرده است. طنز تلخ و عدم رضایت از خود در کارهایم تحت تأثیر طنز یهودیان آمریکایی و سینمای مستقل آمریکا می‌باشد.

خانواده‌تان شما را در رفتن به دنبال فعالیت هنری تشویق کردند یا سعی کردند که مانع از آن شوند؟

هر دو درست است. نهایتاً پدر و مادرم نقش تعیین کننده در هنرمند شدن من داشته‌اند. آنها از ده سالگی من احساس کردند که به نقاشی علاقمندم. بنابراین کوشیدند فرصت آموزش نقاشی را برای من فراهم کنند. ابراز وجود هنری من در سنین بلوغ باورنکردنی بود چرا که آنها برای من وسایل نقاشی تهیه می‌کردند و هر شنبه مرا به کلاس نقاشی در نیویورک می‌بردند. اولین نمایشگاه نقاشی من در آن دوران برگزار شد. بدون این رسیدگی‌ها و پشتیبانی‌ها من هرگز چیزی که امروز هستم نبودم.

در سال‌های آخر دانشگاه ناگهان رفتار آنها با من تغییر کرد. و به من فشار می‌آوردند که بایستی به دانشکده حقوق بروم. از این فشار خیلی در عذاب

بودم. چون اصلاً دوست نداشتم وکیل باشم، وکالت هیچ رابطهای با ذوق و احساس و علاقه من نداشت. اما از آنجا که ایرانی‌ها به امنیت مالی بسیار اهمیت می‌دهند، و من هم نمره‌های کالجم بسیار خوب بود، اصرار داشتند که رشته‌ای بخوانم که آب و نان بهتر و مطمئن‌تری داشته باشد. من آنها را می‌فهمیدم. ولی رفتن به دانشکده حقوق و بعد سه سال در شغل وکالت کار کردن برایم بسیار سخت بود. خیلی کوشیدم که به آن عادت کنم و خودم را تطبیق بدهم، اما اصلاً احساس خوشبختی نمی‌کردم. بالاخره به این نتیجه رسیدم که نقاشی فقط به عنوان یک فعالیت جنبی و تفریحی مرا راضی نمی‌کند و نمی‌توانم وکالت را ادامه دهم و تمام عمر زجر بکشم و ناراحت باشم. حدود سی سالگی، پدر و مادرم در مقابل شکایت دایمی من گفتند «چرا وکالت را ترک نمی‌کنی؟». در این لحظه احساس کردم آنچه مرا عقب نگه‌داشته خودم هستم. پس از ترک کار وکالت و اشتغال تمام وقت در نقاشی، پدر و مادرم همواره از من حمایت کرده‌اند. آنها به وجود من افتخار می‌کنند. اما در این مدت بارها با پدرم بگومگوهای کوچکی داشته‌ام در اعتراض به اینکه چرا کارهای مرا در مجله «میراث ایران» می‌گذارد.

گرچه شما پدر و مادر خوبی داشته‌اید، اما مطمئنم که مانند همه بچه‌ها در سنین بلوغ با برخی از توصیه‌های آنها موافق نبوده‌اید. امروز که خود مادر هستید، فکر می‌کنید بهترین راهنمایی و توصیه‌ای که می‌توانید به فرزندان خود بکنید، چیست؟

دوست دارم فرزندانم بلندپرواز باشند. و چیزهای مختلف را تجربه کنند تا افق دیدشان گسترده‌تر شود همان طور که والدینم با من کردند. اگر فرزندان من در زمینه‌ای تمایل جدی‌ای دارند، من می‌خواهم این فرصت را به آنها بدهم و اعتماد به نفس‌شان را از همان ابتدا تقویت کنم. امیدوارم بتوانم به آنها اعتماد کنم تا تصمیم‌های درستی برای بزرگسالی خود بگیرند. من در مادری مثل بسیاری از مادران جوان تبحر زیادی ندارم، ولی آنچه که پدر و مادران به ما داده‌اند باید سپاسگزار بود.

آیا در زندگی‌تان چیزی هست که فکر کنید می‌توانست به گونه دیگری باشد و اگر بله چرا؟

سعی می‌کنم تأسف نخورم. در راهی که همه ما به سمت یادگیری و ساختن زندگی خود می‌رویم، همه چیز همواره نمی‌تواند عالی و بدون نقص

باشد. من نسبت به آن چه در زندگی دارم احساس خوشبختی می‌کنم.

نگار احکامی هنرمند، خود را در بیست سال آینده در کجا می‌بیند؟ در خاتمه آیا پیامی برای جوانان دارید؟

خیلی خوب خواهد بود که ببینم هنوز با خانم لیلا میلانی هلر صاحب گالری لیلا هلر کار می‌کنم. ولی فکر می‌کنم دیگر لزومی برای زندگی در شهر نیویورک حس نکنم. البته تصور ترک نیویورک برایم مشکل است، چرا که از هفده سالگی در این شهر بوده‌ام. اما در رویای زندگی در خارج از شهرهای بزرگ و داشتن یک خانه روستایی برای کارگاه نقاشی‌ام هستم و شاید در اروپا. دوست دارم تمام روز در یک کارگاه بزرگ نقاشی کنم و در پایان کار روزانه با اعضای خانواده‌ام یک غذای درست و حسابی بخورم.

به جوانان توصیه می‌کنم سخت کار کنند به تمایلات باطنی و احساسات خود اعتماد داشته باشند. سعی نکنید هیجانات احساسی خود را سرکوب کنید و یا به دیگران اجازه دهید که این کار را بکنند. شجاع باشید، و از ترس عدم اعتماد به نفس در راه ایده‌آل‌های خود عقب‌نشینی نکنید. می‌دانم که گفتن آسان‌تر از عمل کردن است، اما بدانید که نتیجه ترس و عدم اعتماد، از دست دادن زمان و هدر دادن نیروی جسمی و روحی‌تان است.

Persian Heritage
Mirass-e-Iran

میراث فرهنگی خود را از یاد نبرید

Don't Forget YOUR PERSIAN HERITAGE!

(973) 471-4283

e-mail:

mirassiran@aol.com

web site:

www.persian-heritage.com

2011-12 Undergraduate Recipients



Iranian-American Scholarship Fund
Supporting Excellence

Anna Abdollahi U. of Rhode Island-Nutrition	The Amirnovin Family Annual Scholarship The Laura Jane Buck Memorial Scholarship (11)
Katarina Bagherian UC Berkeley-Mid East Studies	The Hossein Ziai Honorary Memorial Scholarship (12)
Farda Barandeh D'Youville College-Physiology	The Medical Billing Specialists, Inc. Annual Scholarship
Farhad Ghadami American River College – Mech. Eng.	The Golamreza Bagherzadeh Honorary Scholarship (13) The IASF Mother Fund
Zhinous Hosseini U. of Florida – Biochemistry	The Jalal Javdani Memorial Scholarship (14) The IASF Mother Fund
Negar Jamali U. of Buffalo – Communications	The Ali Asghar Razavieh Memorial Scholarship (15) The IASF Mother Fund
Parisa Lotfi American River College-Aerospace Eng.	The Belgheys Tayebi Annual Memorial Scholarship
Farin Namdari UC Berkeley- Electrical Eng.	The Jamshidi-Zadeh Annual Scholarship The Habib and Sharareh Hariri Annual Scholarship
Donya Nasser St. John's University- Public Adm + Gov.	The Bijan Zayer Honorary Scholarship (16) The IASF Mother Fund
Suzanne K. Oskouie U. of Illinois at Chicago- Neuroscience	The Samadi Family Annual Scholarship The Mehdi and Zohreh Kazemzadeh Annual Scholarship (17)
Tina Ahmadi Talesh UCLA – Mol/Cel/Dev. Biology	The Zarrinkelk, Kashefipour & Co. Annual Scholarship
Vahid Niki UCSD – Chemistry	The AIAP-Association of Iranian-American Professionals Annual Scholarship The Persian Cultural Center & ISSD Annual Scholarship

The numbered scholarships have been established by: 1. Mr. Shahyar and Mrs. Laleh Zayanderoudi 2. Family, Friends & Colleagues in Honor of Professor & Mrs. Mehr 3. Ms. Sarah Aghassi, Esq. 4. Dr. & Mrs. Ali Gheissari 5. Ms. Soussan Alavi Sullins 6. The Zarrinkelk Family and Friends 7. The Bolandgray Family & The Estakhry/Aghassi Family 8. Mrs. Zohreh Firoozabadi Bunshah 9. Mrs. Farihan Gheissari Akbarian 10. Dr. K. Khosrow Heravi 11. Mr. Mohammad Samii 12. The IASF Board of Directors Annual Honorary Scholarship 13. Ms. Lili Forouraghi 14. Dr. Javid Javdani 15. Class of 1977 Pahlavi U. High School 16. Family and Friends of Dr. Zayer 17. Family and Friends

Our sincere thanks to the following and those who wish to remain anonymous, for making the 2012-13 scholarships possible: Sarah E. Aghassi; Farihan Gheissari Akbarian; Behrooz & Nasrin (Owsia) Akbarian; Mojda M. Akhavan; Farrah Alizadeh; Amirnovin Family; Iraj & Cynthia Asgharzadeh; Asst. of Iranian-American Professionals (AIAP); Taghi & Forough Ghavam Azarafza; Azizian Family; Badi & Mehrangis Badiozamani; Janet Becker; Beit Mirza Family; Jamshid & Touran Beizae; Farzaneh Bithoun; Abbas & Jannat Bolandgray; Moe & Hengameh Borghei; Laura Jane Buck Trust; Zohreh Firoozabadi Bunshah; Bitia Daryabari; S.R. Ehyai; Shahri Estakhry; Fallah Family; Yahya & Nasrin Faramarzi; Javad & Sofia Farnam; Felicita Pharmacy Inc; Lili Forouraghi; Ludmila Anna Gala; Merdad & Naghmeh Ganjeh; Ghaenizadeh Family; Gary & Zohreh Ghahramani; Ali & Anna Gheissari; Hayedeh Ghoobadian; M. Goodarzi; A. Hacopian; Habib & Sharar Hariri; Ziba Hariri; Kay Khosrow Heravi; Fredun & Hedwig Hojabri; Shahrokh & Shoheila Maknoui Hossein Poli; Ayoub & Parvin Jaber; Bahman & Zahra Joorabchi; Pouya Jashidi; Mohammad & Jila S. Jamshidi-Zadeh; Mo & Nooshin Janati; Javid Javdani; Sussan Johnsen; Shahrzad Julazadeh; Abdollah Katbab; Mehdi & Zohreh Kazemzadeh; Fred & Gita (Khadiri) Khoroushi; Mandana Fallah King; K-Jam Production, Inc; Mousa Kohaneim & Family; Bahman & Kathryn Lotfi; Mahmood & Fereshteh Mahdavi; Medical Billing Specialists, Inc; Kosrow & Forouzan Moaveni; Ali & Fariba (Ajilian) Mohammedian; James & Olga Morris; Susan Motlagh; Shahrzad Mohammadi; Nader & Lida (Entezami) Naderi; Khosrow & Shiva Nasr; Nasser; Arman & Mahsa (Vahidi) Paymai; Fahimeh Feifer; Persian Cultural Center; Malak & Bahman Pourmand; Evelyn M. Pruess; Qulacomm; Behran Ronaghy; Sathshur Family; Sadegh Salmassi; Samadi Family; Mohammad Samii; Zarrin Shaghagh; Parvin N. Shailbani; Manutchehr & Minoi Sohaey; Sion Soleymani; Soussan Alavi Sullins; SUSMA; Shahrzad Tarafdar Haghighat; The Hand Foundation; Massih & Haleh Tayebi; Hans & Sharon Torabi; Thomas & Stephanie Wilson; Nayerah Woods; World Fashion Consultation, Inc; Omid Yousefian; Saeed Zamani; Marriam Zarabi; Hooman & Tricia (Hunt) Zarrinkelk; Zarrinkelk, Kashefipour & Co. CPA; Trevin Zarrinkelk; Majid & Sohaila Zarrinkelk; Shahyar & Laleh Zayanderoudi; Bijan & Shole Zayer.